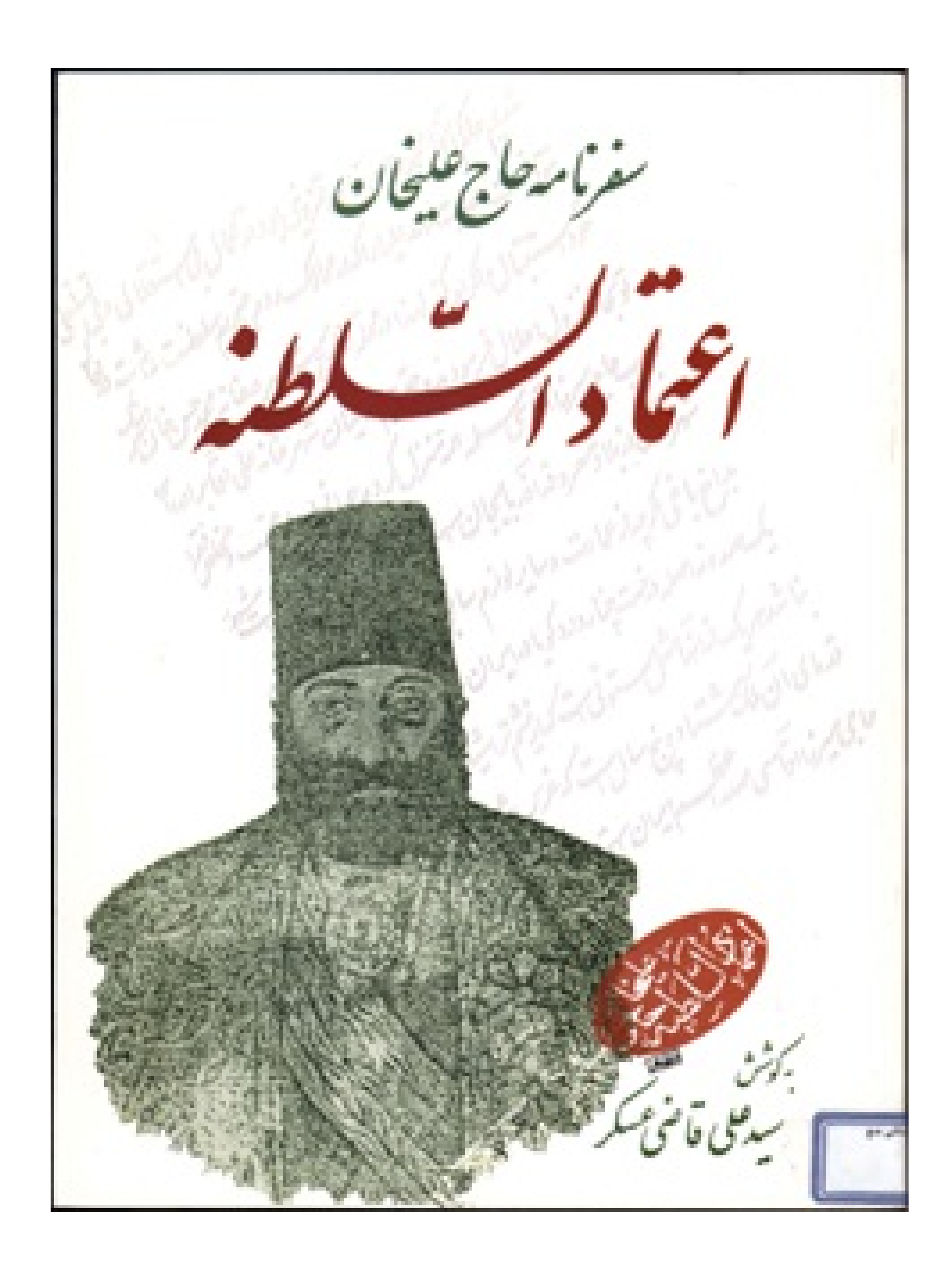


سفرنامه حاج علیخان
اعتمادالسلطنه
به کوشش
سید علی قاضی عسکر


بسم الله الرحمن الرحیم

سفرنامه حاج علیخان اعتماد السلطنه

نویسنده:

علی قاضی عسکر

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

سفرنامه حاج علیخان اعتماد السلطنه

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ایران۷۷-۱۶۴۵۹

سرشناسه : قاضی‌عسکر، علی

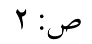
عنوان و نام پدیدآور : سفرنامه حاج علیخان اعتماد السلطنه/ قاضی‌عسکر، علی

منشا مقاله : ، میقات حج، ش ۲۵ ، (پاییز ۱۳۷۷): ص ۱۶۶ - ۱۸۹.

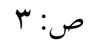
توصیفگر : سفرنامه علیخان اعتمادالسلطنه

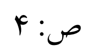
ص: ۱

اشاره



ص: ۲


ص: ۳

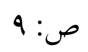

ص: ۴

ص: ۵

ص: ۶

ص: ۷

ص: ۸



ص: ۱۰

ص: ۱۱

ص: ۱۲

پیشگفتار

ص: ۱۳

«حاج علی خان اعتماد السلطنه» فرزند «آقا حسین مراغه‌ای» است.

سلسله احفاد وی عبارتند از: علی بن حسین بن محمد رسول بن عبداللّٰه بن جعفر، که «جعفر» از هفت پشت واسطه به «بردی بیگ بن اوزبک خان بن جوجی خان» مغول می‌رسد. (۱)

دلیل سکونت «آقا حسین» در شهر «مراغه» این بوده است که:

در سنه هفتصد و پنجاه و هشت، «بردی بیگ» به حکومت «تبریز» نایل شد و در همان سال نیز پدرش که حکومت «قبچاق» را داشت، از این عالم رحلت نموده، رو به عالم باقی آورد. «بردی بیگ» به جای پدر نشست و در همان جا بساط حکمرانی گسترد و همین حکومت «بردی بیگ» در تبریز موجب شد که علاقه در آنجا پیدا کرده و اولادش در آن ولایت متوقف گشتند و تا زمان «جعفر خان» که هفت پشت واسطه به «بردی‌بیگ» می‌رسد در «تبریز» متوطن بودند.

اوقاتی که «سلطان سلیم»، سلطان عثمانی، لشکر به حدود «آذربایجان» کشید و «شاه‌اسماعیل صفوی» نیز در «اواجق» و «چالدران» به جنگ با او برخاست و شکستی عظیم خورده برگردید. از آن شکست «چالدران»، وحشتی بی‌پایان در حال اهالی «آذربایجان» به هم

۱- مرآة البلدان: ۲/ ۱۵۸۰

ص: ۱۴

رسید. هر کس را قدرت حرکت بود، به جانب «عراق» (۱)فرار نمود و آن کس که قدرت نداشت در کمال تزلزل بماند؛ از جمله «جعفر خان»، راهِ دارالسلطنه «قزوین» پیموده، در همان جا توطن اختیار نمود. تا در اوایل جلوس «نادر شاه» در آن سامان قحط و غلایی بی‌پایان به هم رسید. «محمد خان» پسر «جعفر خان» را طاقت زیست نماند، با کمال استیصال خود را به «مراغه» کشاند و در آن حدود آرمید.

اولاد «جعفر» نیز با خانواده خود به «مراغه» مراجعت نموده، کما فی السابق مشغول کسب و تجارت می گردند و تا زمان قتل «آغا محمد خان قاجار» در قلعه «شوشه» (۲) قفقاز و آغاز سلطنت «فتحعلی شاه قاجار» در «مراغه» سکونت داشته‌اند. (۳)

چگونگی آشنایی و نزدیک شدن آنان با دربار «قاجار» بدین شکل بوده است:

چون «صادق خان شقاقی» بر ضد «فتحعلی شاه» قیام و ادعای سلطنت می‌نماید، «فتحعلی‌شاه» با قشونی که تهیه کرده بود به طرف «آذربایجان» حرکت کرده، در مقابل «صادق خان شقاقی» لشکر کشی می‌نماید. در این تاریخ «احمد آقای شیخ شرفی» که از طرف «آغا محمد خان» به لقب خانی مفتخر گردیده و حاکم «مراغه» بوده است برای استحکام حکومت خود تصمیم می گیرد دو فقره عریضه به یک مضمون و به اختلاف عنوان، به نام «فتحعلی شاه» و «صادق خان» نوشته به ضمیمه وجه نقد برای آنها بفرستد. «حاجی رحیم بیک» برادر «آقا حسین مراغه‌ای» که مردی زیرک و کاردان و با تجربه بود، مأمور این کار می‌شود. «حاجی رحیم بیک» دو فقره عریضه و هدایا را برداشته به طرف اردوی طرفین متخاصمین می‌رود. او دستور داشت پس از جنگ بین آنها، هر طرف که فاتح گردید عریضه و هدایا را به او تقدیم دارد. «حاجی رحیم بیگ» پس از ورود به محل منازعه بر اثر تحقیقاتی که می‌نماید عقیده پیدا می کند که «فتحعلی شاه» در این زد و خورد فاتح خواهد بود. به علاوه برای این امر نیز استخاره کرده خوب می آید. عریضه مربوط به «فتحعلی‌شاه» و هدایا و وجوه نقدینه را به «فتحعلی‌شاه» تقدیم و ضمناً بیاناتی نسبت به وفاداری اهالی «آذربایجان» و

۱- شهرهای مرکزی ایران که به عراق عجم معروف بود.

۲- در مرآة البلدان: ۲/ ۱۵۸۱ نام این قعله «شوشی» ذکر شده است.

۳- دافع الغرور: ۵

ص: ۱۵

اطاعت آنها به «شاه‌بیان» می‌کند. از این اظهارات «شاه» را خوش آمده «حاجی رحیم بیگ» را مورد تفقد و مهربانی قرار داده جواب عریضه «احمدخان» را نوشته به او می‌دهد.

این امر اسباب استحکام حکومت «احمد خان» در «مراغه» شد و کما فی السابق به حکومت برقرار گردید.

«فتحعلی شاه» در جنگ با «صادق خان شقاقی» فاتح و قشون «شقاقی» متواری شد و غائله خاتمه پیدا کرد. از آن تاریخ «حاجی‌رحیم بیگ» و «آقاحسین» برادرش با دربار «قاجار» ارتباط پیدا کرد و پس از عزیمت «عباس میرزا نایب السلطنه» به «آذربایجان»، این دو برادر مورد توجه و لطف ولیعهد واقع گردیدند. امانت و وثاقت و اعتبار «آقاحسین» به جایی می‌رسد که «عباس میرزا» نایب السطنه ماترک «مادر محمد شاه» فرزندش را که «دختر میرزا محمد خان قاجار» بیگلر بیگی «تهران» بود به «آقاحسین» سپرد و در سلک خدمتگزاران واقع گردید.

در همان اوقات «آقا علی» پسر «آقا حسین» (حاجی علی خان) که ده ساله بود به‌غلام بچگی مخصوص «محمد شاه» در می‌آید. او در آن صغر سن و کودکی فَطِن و زیرک و با ادراک بود و به آن خردسالی چابک و چالاک و از جهت طلاقت زبان موجب حیرت و تعجب هر کس می‌گردید و هر گاه بالضروره از جانب «محمد شاه» خدمت «نایب‌السلطنه» می‌رفت پیغام و رسالت او را چنان ادا می‌کرد مثل این که در روی کاغذ نوشته شده باشد. «نایب السلطنه» و «محمد شاه» چشم به تربیتش داشتند. و برای خدمت به دولت آماده‌اش می‌کردند. بالجمله «آقا حسین» روز به روز به امانت و دیانت مشهور شد و «آقا علی» فرزند او به خدمتگزاری مفتخر.

اوقاتی که «روس‌ها» «تبریز» را اشغال کردند و خادمان «نایب السلطنه» با وحشت و دشت به «همدان» می‌رفتند «آقا حسین» اموال موروثی «محمد شاه» را بدون این که از او مطالبه شود تسلیم کرد و به مراتب امانت خود افزود.

هنگام شکست «نایب السلطنه» از قشون «روس»، که «قلعه اردبیل» در محاصره قشون «روس» بود، بعد از آن که «اردبیل» به دست «روس‌ها» افتاد «محمدشاه» به «مغان» عزیمت نمود و «آقا علی» نیز در رکاب و همراه او بود. چون از «نایب‌السلطنه» خبری نداشتند «محمد شاه» عریضه‌ای برای «نایب السلطنه» نوشته «آقا علی» را با عریضه نزد

ص: ۱۶

«نایب‌السلطنه» می‌فرستد و در عریضه نوشته بود وقایع را «آقا علی» شفاهاً گزارش خواهد داد. «آقا علی» با کمال شجاعت از میان قشون «روس» عبور نمود و خود را به «دهخوارقان» (آذرشهر) محل اقامت «نایب السلطنه» رسانید و بعد از تقدیم عریضه تمام وقایع و اتفاقات را بدون کم و کسر، با ذکر سلامتی «محمد شاه»، به اطلاع «نایب‌السلطنه» رسانید و چون «نایب‌السلطنه» در این موقع در وحشت بود خواست بیشتر از وجود «آقاعلی» استفاده نماید پس جواب عریضه «محمد شاه» را به وسیله دیگری فرستاد و «آقاعلی» در سلک خدمتگزاران او در آمد.

چون در اثر شکست «نایب السلطنه» از «روسها» و تفرقه قشون، مشار الیه حیران و سرگردان در دهات می‌گشت، نمایندگان دولتین «انگلیس» و «عثمانی» برای وساطت و مصالحه فیمابین، با «نایب السلطنه» ملاقات نموده، قرار می‌گذارند که «نایب‌السلطنه» با «پسکویچ» سردار روسی ملاقات نماید. نماینده «انگلیس» «سر کمبل» و نماینده «عثمانی» «ویلانقلی افندی»، پس از موافقت «نایب‌السلطنه» با «پسکویچ» ملاقات می‌کنند و قرار لازم داده می‌شود. سردار روسی که در «تبریز» اقامت داشته، از «تبریز» خارج شده، در محل معینی با «نایب السلطنه» ملاقات می‌کند و قرار مصالحه داده می‌شود در این موقع «نایب السلطنه» فوق العاده در مضیقه مالی بود و برای مخارج جاری و حفظ عده معدودی که در خدمتش بودند معطل و پریشان حال بود. چون اهالی آذربایجان از دادن قرض و کمک به نایب السلطنه از جهت این که نمی‌دانستند نتیجه جنگ به کجا خواهد انجامید، خودداری کرده بودند و عده‌ای هم که به طرفداری «روسها» برخاسته بودند، حاضر به هیچ گونه کمک نبودند، پس «نایب السلطنه» تنها امیدی که داشت به «آقاحسین مراغه‌ای» بود که بتواند در این موقع سخت و وحشتناک به او کمک نماید.

برای این مقصود «آقا علی» را مأمور نمود به «مراغه» رفته مراتب را به اطلاع پدر رسانیده از مشار الیه بخواهد هر قسم کمکی که می‌تواند بنماید. با وجود این که «جعفر قلی خان» که از طرف «پسکویچ» سردار روسی به حکومت «مراغه» منصوب شده بود، مراقب بود که از مراغه کمکی به «نایب السلطنه» نشود. «آقا حسین» کمر همت بسته، آنچه نقد و جواهر و آذوقه و لباس ممکن بود تهیه کرده، به وسیله پسر خود «آقاعلی» محرمانه برای «نایب السلطنه» به «دهخوارقان» می‌فرستد و موجب خوشنودی «نایب‌السلطنه» شده، گشایشی در

ص: ۱۷

امور و حفظ و عدم تفرقه عده‌ای که در خدمت او بودند، می گردد. بعداً هم هر قدر ممکن بود، به وسیله استقراض و غیره، وجوهی تهیه کرده برای نایب السلطنه می‌فرستاد. (۱)

پس از قدرت یافتن «نایب السلطنه» و ورود وی به «تبریز» در مقابل خدماتی که «آقاحسین» در این مدت کرده بود، مشار الیه را به پیشخدمت باشی «محمدشاه» فرزند خود معین و «آقا علی» را به نیابت پدر بر قرار کرد. در این موقع از طرف «عباس میرزا» نایب السلطنه «آقا حسین» به لقب خانی مفتخر و فرمان آن صادر می گردد.

«آقا علی» در معیّت «محمد شاه» به «تهران» آمد و بعد از دو سال در مراجعت از سفر «کرمان» در «خراسان» به شغل صندوق داری و خزانه داری رسید. در سفر اول «محمدشاه» به «هرات»، کارش از خزانه داری بالا۔ گرفته اغلب خدمات اردوی دولتی به او محول گردید. تا این که بعد از فوت «نایب‌السلطنه» در «ارض اقدس»، «محمدشاه» از طرف «فتحعلی شاه» به «تهران» احضار و به ولیعهدی به جای پدر منصوب گردید و از آنجا به آذربایجان که مقر حکمرانی بود عزیمت نمود.

چندی نگذشت که خبر فوت «فتحعلی شاه» در «اصفهان» به «آذربایجان» رسید و «محمدشاه» برای جلوس به تخت سلطنت از «تبریز» عازم «تهران» شد و مناصب جدیدی به اشخاص و همراهان داد؛ از جمله منصب نظارت و خوان سالاری را که از مشاغل مهم بود، به «آقاعلی» داد. او در رکاب «شاه» به «تهران» عزیمت کرد و به لقب خانی نایل گردید. در تهران، اگر چه عملًا «علی‌خان» حکومت «تهران» را داشت، حکومت «کاشان» و بلوکات اطراف «تهران» برای مخارج آشپز خانه شاهی نیز به مشارالیه تفویض می گردد. همان اوقات «حسین‌خان» پدر مشارٌ الیه به حکومت «کاشان» مأمور می‌شود. (۲)

«حاج علی خان» در ولیعهدی «محمد میرزا»، سمت صندوق داری او را یافت و پس از این که به سلطنت رسید تا مدتی سمت خوانسالاری (ناظری) دربار را که از مشاغل مهمّ آن زمان بود، داشت. در اواخر عمر «محمد شاه» (۱۲۶۱ ق.) زوجه دیگر او؛ یعنی «مادر عباس میرزا ملک آرا» از «حاج علی‌خان» به علت حیف و میلی که در اموال خود مشاهده کرده بود،

۱- دافع الغرور، صص ۷ و ۸

۲- دافع الغرور، ص ۱۱

ص: ۱۸

به «شاه» شکایت برد و شاه او را چوب زد و داغ کرد و از شغل نظارت انداخت و تمام اموال او را گرفت. در یکی از مراسلاتی که «حاج میرزا آقاسی» در همین هنگام که «حاج علیخان» مغضوب و اموالش مورد مصادره قرار گرفته بود به محمد شاه نوشته، این عبارت در آن دیده می‌شود:

«در باب «علیخان» ناظر عرض می‌شود که پدرش به جهت خلاف با بنده رفت و در «مراغه» وفات یافت و خودش به واسطه خیانت به مال پادشاه دین پناه گرفتار آمد، زیادتر نترسانند که او هم تلف شود همه مال‌ها از بین می‌رود به آرام و استادی مال‌ها را از او بخواهند، و چندی بعد برای این که مبادا کشته شود با شتاب هرچه تمام‌تر از «نیاوران» فرار کرده، خود را به «قم» رساند و در اطراف حرم «حضرت معصومه علیها السلام» بست نشست. فرار «حاج علی‌خان» از «تهران» و بست نشستن در «قم» بیشتر برای این بوده که با «مهدعلیا» زن «محمد شاه» و «مادر ناصرالدین‌شاه» ارتباط بسیار نزدیک داشته و «محمدشاه» از این قضیه کاملًا مسبوق و مستحضر می‌شود و برای خاطر این موضوع قصد کشتن او را داشته است و برخی هم این ارتباط را به «مادر محمدشاه» نسبت می‌دهند.

محمد حسن خان اعتماد السلطنه پسرش در یادداشت‌های روزانه خطی خود، در این باب چنین گوید:

«قبل از نهار صحبت «محراب خان» خواجه «انیس الدوله» شد، خیلی مسن است، من عرض کردم این خواجه سیاه هر وقت مرا می‌بیند منت زیادی به من می‌گذارد که پدرت را «شاه» مرحوم یعنی «محمد شاه»؛ می‌خواست بکشد در «جاجرود». من از طرف «حاج‌میرزا آقاسی» صدر اعظم، که در آن سفر ملتزم رکاب نبود و در «نجف‌آباد» قریه خود بود، دو ساعته با چاپاری «جاجرود» آمدم شاه را مانع شدم که پدرت را نکشد».

در سال ۱۲۶۱ ق. هم باز «محمد شاه» قصد کشتن او را می‌نماید. «حاج‌علی خان» که از قضیه آگاه می‌گردد، از «نیاوران» با شتاب هر چه تمام‌تر فرار کرده، خود را به «قم» می‌رساند و در اطراف حرم حضرت معصومه بست می‌نشیند، لکن پس از چندی «صدرالممالک اردبیلی»، حاکم «قم»، بر حسب امر «شاه» با نیرنگ‌هایی او را از بست بیرون آورده، مغلولًا به «تهران» می‌فرستد و بعد از مدتی زندانی، دوباره به وسیله ایادی که داشته و تشبثاتی که به کار می‌برده، از زندان آزاد می‌گردد لکن او را به خارج از مملکت (بین النهرین) تبعید می‌کنند.

ص: ۱۹

«اعتماد السلطنه» در یادداشت‌های روزانه خطی خود قضیه‌ای که برای پدرش روی داده بدین تفصیل شرح می‌دهد:

«سه سال قبل از فوت «محمد شاه» که پدرم خوانسالار بود، به واسطه تهمتی مردود شد، از وحشت هشت ساعته از «نیاورانِ شمیران» به «قم» آمد و در جوار «حضرت‌معصومه علیها السلام» بستی شد. «حاجی سید صفی» که زیارت نامه خوان و خادم و خانه‌اش در جوار حرم و داخل بست است، پدرم را پذیرفت و پرستاری کرد. «حاکم صدر اردبیلی» که طریقه درویشی و بی‌دینی داشت، «شاه» به او نوشت که حیله‌ای انگیزد و پدرم را از بست بیرون کشد و مغلولًا به «تهران» فرستد و همین کار را کرد. سید با جمعی از اولادش به کمک برخاستند. سر سید در این مقدمه شکسته شد و این خدمت سید همیشه منظور پدر من بود، اگر چه پدرم را به «تهران» آوردند و یک سال در زندان دیوان به زنجیرش کشیدند اما خونش را نریختند بعد مرخص عتباتش نمودند» (۱)

در «عتبات» به «مهدعلیا» همسر «محمدشاه» که‌عازم «مکه» بوده، ملحق وبا او به حج می‌رود.

در مقدمه کتاب «شرح حال عباس میرزا ملک آرا»، به قلم «عباس اقبال آشتیانی»، نوشته شده که [میرزا علی خان] به همراه «همسر محمد شاه» به «مکه» رفته و برای محرمیت، «مادر [ناصرالدین] شاه» را برای خود صیغه کرده است. در ایامی که در «بین‌النهرین» در حال تبعید به سر می‌برد، «مادر ناصرالدین شاه» عازم «مکه» بود، او در آنجا خود را به او بسته و به همراه وی به «مکه» می‌رود و پس از بازگشت به «تبریز» آمده، خود را علی رغم «مادر عباس میرزا» به «مهد علیا مادر ناصر الدین شاه» می‌بندد و بعد با او به «تهران» می‌آید. چون «محمد شاه» مرد و زمام کارها موقتاً در دست «مهد علیا» قرار گرفت، او «حاج‌علی خان» را ناظر خود و مأمور وصول مالیات گیلان کرد.

«محمد حسن خان اعتماد السلطنه» راجع به شغل «حاج‌علی خان» پدر خود چنین نوشته:

۱- رجال ایران: ۳۷۶

ص: ۲۰

«حـاج علی خـان» والـد مؤلّـف را کـه در ایـن وقـت از زیـارت «بیـت‌اللّه الحرام» مراجعـت کرده بـود، به حکـومت و تنظیم «گیلاـن» فرستادند». (۱)

وی در کتاب دیگرش «مرآة البلدان» می‌نویسد:

در مراجعت از آنجا (مکه) در «آذربایجان» سـر بر آسـتان نواب مسـتطاب ولیعهـد گردون «مهـد ناصـر الدین میرزا» نهاد و در رکاب «مهد علیا» به «دارالخلافه» آمده شرفیاب حضور «همایون» گردیده به مراحم خسروانی سرافراز شد. تا این که «شاهنشاه» از این دوران درگـذشت و از آفتـاب وجود «ناصـرالدین شـاه» مملکت ایران ضـیاء افزا گشت و نظر به ایام فترت، امور «گیلان» و «رشت» منجر به بی‌نظمی گشت. «نواب علیه عالیه مهـد علیا»- که در آن وقت به رتق و فتق امور مملکت می‌پرداختنـد- «اعتماد السـلطنه» را به جهت حکومت و انتظـام آن ولایات مامور فرمودنـد. به انـدك زمانی امور آنجا را به رشـته انتظام کشانیـده و مالیات را به وصول رسانیـده پس از تشـریف فرمایی موکب مسـعود به مقر سـلطنت، با انجام خدمت از «گیلان» مراجعت کرده شـرفیابی حاصل نمود و به مراحم خسـروانی سـرافراز آمـده و تا آن زمان مسـمّی به «حاجی علی خان» بود. از عنایات شاهانه به لقب جلیل «حاجب الدولگی» مفتخر و ممتاز گردید و فراشـخانه مبارکه و سرایدارخانه و خیام خانه و مهمان خانه و معمار خانه و باغات و خالصه‌جاتی که در او عمارات و ابنیه دولتی بود سپرده به او گشت.

امور تشـریفات سـفرای دول خـارجه و محصـلی وجوهاتی که سال به سال به خزانه انـدرون برده می‌شود و عمارات و بساتین دولتی جمیع ممالك محروسه و حکومت «خوار» نیز به او واگذار شد.

در تشـریف فرمایی موکب همایون به «اصـفهان»، در «دار السـلطنه قزوین» حکم حکومت «اردو» و «اردو بازار» به علاوه حکومت هر ولایت تا مادام توقف موکب همایون در آن صـفحات، به «اعتماد السلطنه» مرحمت شد و در سنه ۱۲۶۸ که «ملا شیخ علی» نامی که از یکی از «خلفای میرزا علی محمد باب» ملعون بود با جمعی از مریدهای آن مردود در خانه «حاجی سلیمان خان» پسر «یحیی خان» تبریزی مجلسـی آراسته، آسیبِ وجودِ همایون را با یکدیگر پیمان بستند تا روز یك شنبه بیست و هشتم شهر شوال همان سال، چنان که در جلد

۱- منتظم ناصری: ۳/ ۱۹۶

ص: ۲۱

دوم کتاب «مرآة البلدان» مسطور شد سانحه هایله رو داد و «اعتماد السلطنه» تنبیه آن طایفه مطروده را در پیشگاه اقدس متعهد شده، قریب هشتاد نفر از آن سلسله خبیثه را به حکم دین و دولت به سزای خود رسانید.

در سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج از حاجب الدولگی معزول گشت. (۱) دلیل عزل وی وجود اختلاف حساب در محاسبات اعلام شده است.

«حاج علی خان» پس از عزل، نزدیک به یک سال مغضوب و در «گلپایگان» تبعید بود تا در ذی حجه همان سال در سلام روز «عید اضحی» به وساطت «مهد علیا» مورد عفو واقع و ملقب به «ضیاء الملک» شده به جای «خانلر میرزا احتشام الدوله» به حکومت «خوزستان» منصوب گردید و در سال ۱۲۷۶ ق حکومت «لرستان» نیز ضمیمه حکومت «خوزستان» شده، به عهده وی محول شد.

نامبرده تا اواخر سال ۱۲۷۷ ه. ق. حاکم هر دو محل بود و در این تاریخ به علت کسالت، به «تهران» آمد و در سلک وزرای دربار و اجزای دار الشورای دولتی داخل و بعد در سال ۱۲۷۸ ق. «وزیر عدلیه» شد و در سال ۱۲۷۹ ق. ملقب به «اعتماد السلطنه» شده و به جای او «فرهاد میرزا نایب الایاله» که در اوایل سال ۱۲۷۸ ق. ملقب به «معتمدالدوله» شده بود به حکومت «لرستان» و «خوزستان» تعیین گردید.

«اعتماد السلطنه» تا اواخر سال ۱۲۸۱ ق. وزیر دادگستری بود، تا در این سال از وزارت معزول و به جای او «میرزا مصطفی خان افشار بهاء الملک» انتخاب گردید. در سال ۱۲۸۲ ق.

به جای حاج «میرزا محمد خان مجدالملک سینگی» به وزارت وظائف و اوقاف منصوب شد و در تشکیلاتی که «ناصر الدین شاه» به فکر و اراده شخصی خود در سال ۱۲۸۳ ق. برای امور مملکتی داد، علاوه بر وزارت وظایف و اوقاف، اداره امور حکومتی «همدان» را نیز به عهده «حاج علی خان اعتماد السلطنه» محول و واگذار نمود.

در این دوره علاوه بر وزارت وظایف، حکومت «شاهرود» و «بسطام» و «دامغان» و «قزوین» نیز زیر نظر او قرار گرفت. (۲)

۱- مرآة البلدان: ۳/ ۱۵۸۳

۲- المآثر والاثار: ۲/ ۴۷۳

ص: ۲۲

حاج علیخان در رابطه با خدماتی که به دربار داشته، نشان‌های دولتی زیادی از قبیل:

تمثال همایونی، نشان اول امیر تومانی، انگشترهای خاص نگین الماس، قمه‌های مرصع، گل کمر مرصّع و عصای مرصّع، دریافت کرده است. (۱)

«حاج‌علی خان» فعالیت‌های عمرانی زیادی نیز داشته که برخی از آنها عبارتند از:

۱- توسعه و تزیین صحن مبارک «حضرت عبدالعظیم علیه السلام» و اضافه ابنیه عالیه و حجرات حوالی و تصرفات در ابواب و درها و سایر ملحقات این آستان معلّا و طلا کردن گنبد آن. (۲)

۲- احداث عمارتی جدید در جنب عمارت اندرونی سلطنتی در دار الخلافه، مشتمل بر هشتاد و دو باب اتاق تحتانی و فوقانی. (۳)

۳- احداث عمارت وسیعی در روی تپه «دوشان تپه». (۴)

۴- ساختن سربازخانه‌ها و قراول خانه‌های شهر. (۵)

۵- تعمیر و بنای مجدد قورخانه و توپخانه محمره که به علت بالا آمدن در سال ۱۲۷۸ تخریب شده بود. (۶)

۶- احداث سبزه میدان دار الخلافه «تهران» در سال ۱۲۶۹ ه. ق. (۷)

۷- مرمّت سدّ حویزه. (۸)

۸- کارخانجات صناعات ریسمان‌ریسی و کاغذسازی «تهران» و شکر ریزی «مازندران». (۹)

۹- تنظیم قانون و دستور العمل که به امضای «ناصر الدین شاه» رسیده و تا حدودی از

۱- مرآة البلدان ۳/ ۱۵۸۵؛ دافع الغرور: ۱۲

۲- المآثر و الآثار: ۱/ ۸۹ و مرآة البلدان: ۲/ ۱۲۱۲

۳- مرآة البلدان: ۲/ ۱۲۴۴

۴- همان: ۱۱۵۳

۵- همان، به سال ۱۲۶۸ ه. ق.

۶- همان: ۱۳۸۷

۷- المآثر و الآثار: ۱/ ۹۴

۸- همان: ۹۵

۹- همان: صص ۱۰۵ و ۱۰۶

ص: ۲۳

هرج و مرج جلوگیری می کند. (۱)

خانه «حاج علی خان اعتماد السلطنه» نیز که در محله سنگلج «تهران» واقع بود، به علت زیبایی بنا، مورد توجه مردم در سالهای بعد قرار گرفت که به دیدار آن می‌رفتند. (۲)

علاوه بر این مشار الیه خود نیز بناها و ساختمان‌هایی نموده از جمله، تیمچه «حاجب الدوله» و بازار سبزه میدان و باغ و یخچال «حضرت عبدالعظیم» و بنای مسجدی در «مراغه» به اسم «ملا رستم» و عمارت واقعه در «سنگلج».

«حاجی علی خان» مستغلات بازار خود را با دو باغ معروف به «گلشن» و «دلگشا» (محل فعلی مدرسه شهید مطهّری و بهارستان) که متعلق به «معیر الممالک» بود تعویض نمود و در آنجا اقامت گزید و سفرا و اشراف و اعیان، حتی پادشاه را پذیرایی و مهمانی کرد. (۳)

ماجرای قتل امیر کبیر

سیاه‌ترین و تیره‌ترین دوران زندگی «حاج علی خان اعتماد السلطنه»، اقدام وی به قتل ولی نعمت خود، «میرزا تقی خان امیر کبیر» است.

با این که «میرزا تقی خان» در سال ۱۲۶۵ ه. ق. پس از عزل و جریمه کردن «اسماعیل خان قراجه داغی» فراش باشی، «حاج علی خان» را به جای او فراش باشی نمود، اما متأسفانه «حاج علی خان» در سال ۱۲۶۸ ه. ق. که امیر از صدارت معزول و به «کاشان» تبعید شد، داوطلب کشتن ولی نعمت خود شد و با توطئه طراحی شده از سوی «مهد علیا» (۴) و با همکاری «میرزا آقا خان نوری»، در حال مستی حکم قتل «میرزاتقی خان امیر کبیر» را گرفته، بلافاصله به «کاشان» آمد و امیر را به وضع عجیبی به شهادت رسانند. همین خوش خدمتی به

۱- دافع الغرور: ۱۲

۲- همان: ۱۲۲

۳- دافع الغرور: ۱۲

۴- «جهان خانم» ملقب به «مهد علیا»، نواده دختری «فتحعلی شاه» و دختر «اعتضادالدوله امیرمحمد قاسم‌خان قاجار قوانلو» بوده است. در اواخر سلطنت «محمد شاه» به جهت بیماری «شاه»، «مهد علیا» در تمام امور مملکتی دخالت می کرد و پس از فوت «شاه» تا ورود «ناصر الدین شاه» از «تبریز» به «تهران»، کلیه امور سلطنتی را عهده دار بوده است. زندگانی میرزا تقی خان امیر کبیر: ۴۶۹. قابل توجه آن که «اعتمادالسلطنه» در بعضی سفرها، از جمله سفر حج «مهد علیا» را همراهی می کرده است.

ص: ۲۴

شاه موجب شد تا به پیشنهاد «میرزا آقا خان نوری» صدر اعظم، هنگام مراجعت وی به «تهران»، وی ملقب به «حاجب الدوله» گردیده یک قبضه قمه مرصّع نیز به او داده می‌شود. (۱)

«واتسن انگلیسی» در تاریخ ایران در دوره «قاجار»، در رابطه با «اعتماد السلطنه» چنین می‌نویسد:

«مردی که داوطلب شد بدون آن که زن امیر نسبت به حادثه مظنون شود امیر را به قتل برساند، شخصی به نام «علی خان حاجب الدوله» بود. او ماجراجویی زیرک و بی‌مایه به شمار می‌رفت. امیر وی را به خدمت شاه درآورد و فراش باشی همایونی شد که مقامی نسبتاً مهم است. او برای این که به سرور جدید خود «اعتماد الدوله» خوش خدمتی کرده باشد، داوطلب شد که جلاد ولی نعمت خود گردد. از این رو هنگامی که به کاشان آمد، پاسبانان وزیر سابق خوشحال شدند، چون می‌دانستند زندگانی این مرد از امیر است و لابد خبری خوش آورده است! (۲)

حکم قتل امیر کبیر را، در حالی که «ناصر الدین شاه» مشروب خورده و مست بود، با توطئه‌ای حساب شده، سوگلی شاه به خاطر وعده‌های پوچی که به وی داده بودند، از «ناصر الدین شاه» گرفت و «میرزا علی خان اعتماد السلطنه» بی‌درنگ شبانه آن را برداشت و به «فین کاشان» آمد تا حکم را به اجرا بگذارد. متن دستخط چنین بوده است:

«چاکر آستان ملایک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت، «حاجی علی خان» پیشخدمت خاصه، فراش باشی دربار سپهر اقتدار، ماموریت دارد که به «فین کاشان» رفته «میرزا تقی خان فراهانی» را راحت نماید در انجام این ماموریت، بین الاقران مفتخر و به مراحم خسروانی مستظهر بوده باشد!».

«امیر کبیر» با خواندن این دست خط، خواست تا به «عزت الدوله» پیغام دهد و خداحافظی کند و یا این که وصیت نامه‌ای بنویسد، لیکن این انسان ناسپاس اجازه چنین کاری را نداد.

امیر گفت: پس هر چه باید بکنی بکن اما همین قدر بدان که این پادشاه مملکت ایران

۱- رجال ایران: ۳۷۷

۲- زندگانی میرزا تقی خان امیر کبیر: ۴۶۴

ص: ۲۵

را به باد خواهد داد.

«حاج علی خان اعتماد السلطنه» گفت: صلاح مملکت خویش خسروان دانند ...

«میرزا علی خان» سرانجام به میرغضب گفت: «معطل نشو و کارش را تمام کن!» «میرغضب» با چکمه، لگدی به میان دو کتف «امیر» نواخت و «امیر» درغلطیده، به زمین افتاد. پس از آن «میر غضب» رگ‌های «امیر» را زد و در حالی که خون زیادی از وی رفته بود، دستمال ابریشمی را لوله کرد و به حلق «امیر کبیر» فرو برد و گلویش را فشرد تا جان داد.

«حاجی علی خان» در این هنگام بی درنگ از حمام بیرون آمد و با همراهان خود سوار اسب‌های تندرو شده، به جانب «تهران» رهسپار گردید. (۱)

«محمد حسن خان اعتماد السلطنه» فرزند «میرزا علی خان»، با بی‌شرمی فراوان بر صحت این جنایت توسط پدرش گواهی داده می‌نویسد:

خلاصه قرعه این خدمت را که فایده عمومی داشت! به نام والد مولف، «حاج علی خان اعتماد السلطنه» زدند، او محض امتثال امر دولتی چند نفر از عوانان و دژخیمان را همراه برداشته به چاپاری روانه کاشان شد، قبل از وصول به کاشان یک نفر از همراهان «اعتماد السلطنه» به جلو رفته به «امیر» مژده داد. اینک مهیا باشید که خلعت نجات از طرف دولت برای شما می‌رسد و حامل خلعت فلان روز وارد می‌شود و باز به صدارت خواهید رسید، چون قبل از وقت معین تدبیرات دیگری به کار رفته بود، لهذا «امیر» بنا به آن قرائن و بنا به مستدعیات خود، این سخن را باور کرد ... در روز به حمام رفت که به پاکیزگی بیرون آید و خلعت بپوشد ... در این روز «عزت الدوله» امیر را از رفتن به حمام ممانعت کرد و گفت:

از من جدا مشو و صبر کن تا خلعت در رسد ... «امیر» بیان کرد که شما آسوده باشید از تقصیرات من گذشته‌اند! (۲) این بگفت و گماشتگان خود را از برای تشریفات و تدارکات خلعت پوشان برگماشت و به حمام رفت.

«اعتماد السلطنه» از راه رسید و خستگی نگرفت و دانست تأخیر در این کار موجب آفات است. از «امیر» استفسار کرد. گفتند به حمام است، فوراً با یکی دو تن وارد حمام شد و درِ

۱- چگونگی قتل امیر کبیر را به شیوه‌های دیگری نیز نقل کرده‌اند که علاقمندان به مطالعه آن به کتاب زندگانی میرزا تقی خان امیر کبیر تالیف حسین مکی مراجعه نمایند.

۲- در اینجا محمد حسن خان خواسته تا امیرکبیر را مجرم دانسته او را گناهکار معرفی کند!

ص: ۲۶

حمام را بست. گماشته «امیر» که در سربینه بود وحشت کرد. «اعتمادالسلطنه» گفت: اگر حرکت کردی و صدایی بلند ساختی هر آینه به حکم دولت سر خود را به باد خواهی داد.

وی از ترس دم در کشید و خود «اعتماد السلطنه» با یکی در اندرون حمام وارد شد، «امیر» را نشسته دید، به همان دستور سابق ادب به جای آورد.

«امیر» چون او را دید دانست که کار دگرگون است و امروز «اعتماد السلطنه» باید انتقام بکشد و روز مکافات پیش آمده است فوراً به «اعتماد السلطنه» گفت: دانم به چه کار آمده‌ای، اکنون از زر و جواهر و نقد هرچه که بخواهی می‌دهم، لحظه‌ای به اهمال بگذران و وسیله بساز که سر کار «عزت الدوله» ملتفت شود و به نجات من بشتابد، در این صورت با حضور او از کشتن من معذور خواهی بود نه مجبور ...

«اعتماد السلطنه» جواب داد، این راز پنهان نخواهد ماند، همه می‌دانند که من وارد حمام شده‌ام و هر حیلتی که به کار برم خیانت به دولت معلوم خواهد شد! و سر من به باد می‌رود ...

«امیر» از زندگانی مایوس شد و گفت: سر من حاضر است هر چه می‌خواهی بکن و به هر چه مأموری بگو تا میران غضب معمول دارند.

«اعتماد السلطنه» گفت: من هرگز به کشتن تو سخن نرانم ولی محض امتثال امر همایونی به لفظ خودتان به سلمانی بگویید که چند فصد از شما بکند که خون بسیار بیرون آید و به راحت درگذرید. امیر از شنیدن این سخن در آن حالت نهایت رضامندی را حاصل کرد و مشعوف شد ... (۱) لهذا خود به فصد امر کرد که چند رگ او را نشتر زنند و خون از چند جای روان شد و اعضای او سست شد و فی‌الحال جان داد و «اعتمادالسلطنه» فوراً از حمام بیرون آمد و سوار اسب شده به چاپاری روانه دار الخلافه شد. (۲)

«حاج علی خان» دنباله جریان را شبی در حال مستی چنین بازگو کرده است:

قدری که خون جاری شد، رنگ «امیر» پرید و بعد خاکستری شد به کارگر گفت: در عقب

۱- محمد حسن خان اعتماد السلطنه این گونه با تحریف تاریخ خواسته است تا قتل امیر کبیر را نوعی خودزنی اختیاری قلمداد کرده، از بار گناه پدرش تا حدودی بکاهد!

۲- زندگی میرزا تقی خان امیر کبیر، تالیف حسین مکی، صص ۵۱۹ و ۵۲۰

ص: ۲۷

من بـایست، مایل نبود به زمین بیفتـد و فرمود انگشتری فیروزه که در دست دادم متعلق به تو است، کارگر عقب رفت، امیر خواسـت به او تکیه نمایـد، اختیارش از دست سـلب شـد و یک ور به زمین افتاد، به طوری که سـر و صدای مهیبی کرد، از حنجره‌اش صدای عجیبی بیرون می‌آمد، در حال تشـنج بود، این منظره برای من خیلی رقت آور بود! به میر غضب امر دادم دسـتمال برده در دهان امیر گذارد؛ زیرا کف زیاد از دهانش بیرون می‌آمد تا زودتر از تشنج خلاص شود! (۱)

پس از اتمام کار دسـتور دادم او را شسـته در لباس حمام خودش پوشانـده، امانت گذارده شود و در حمام را تیغه کنند تا امر دفن او را «شاه» صادر نماید و به پیش خدمت‌های «امیر» گفتم: حال قضیه را به «عزت الدولهٔ» اطلاع دهید و خود مراجعت کردم. (۲)

«کنت دو گوبینو» می‌نویسد:

وقتی کارها تمام شـد، انتشار دادند که «امیر کبیر» در حمام بر اثر خون زیادی که از او خارج شده مرده ولی مردم قبول نکردند و به سرعت برق، حقیقت مطلب آشکار شد؛ زیرا در این کشور هیچ امری سرّی نمی‌ماند. (۳)

منابع تاریخی بیانگر این حقیقت انـد که «انگلیسـی‌ها» پیش از صدور فرمان قتل «امیر کبیر» از این نقشه خائنانه مطلع بوده‌اند و «میرزا آقا خان نوری» (اعتماد الـدوله) نیز که در این توطئه نقش بسـزایی داشـته، کاملا از سوی «انگلیسـی‌ها» حمایت می‌شـده و نوکر آنها بوده است. (۴)

«میرزا آقا خان» نیمه‌های شب با لباس مبدل به «سـفارت انگلسـتان» می‌رفته و «حاج میرزا آقاسی» یک شب او را دستگیر و در طویله محبوس می‌کند و سپس در حضور دولتی‌ها پاهای وی را به جرم جاسوسی فلک می‌نماید و او را به «کاشان» تبعید می‌کند. (۵)

«حاج علی خان» برای تبرئه خود، در نامه‌ای که به فرزندش «عبدالعلی خان ادیب

۱- نحوه تاریخ نگاری را بنگرید، قتل از روی ترحم و دلسوزی!

۲- زندگی میرزا تقی خان امیرکبیر: ۵۲۱

۳- زندگانی میرزا تقی خان امیر کبیر: ۵۲۹

۴- همان: ۵۳۳

۵- همان: ۵۳۴

ص: ۲۸

الملک» نوشته چنین می گوید:

بعد از این که این عبد عبید پادشاه اسلام پناه، به چشم خود ترجمه حکم «غراف نسلرود» (صدر اعظم روسیه) را از جانب «امپراطور روس» به وزیر مختار دیوانه، در دست «غراف» صاحب مترجم «سفارت روس» ببینم که نوشته شده باشد وزیر مختار مامور ایران چون «میرزا تقی خان» به سفارتخانه ما پناه آورده است و ضمانت او بر دولت اولیه (باید روسیه باشد) ما واجب است باید او را کماکان در جای خود مستقل بکنی و آن دیوانه وزیر مختار هم مصمم بر مطالبه «میرزا تقی خان» به آن تشدد بشود مگر غیرت ملی و نمک‌خوارگی را باید شخص کنار بگزارد و لباس دیوثی را بپوشد تا محترم باشد. بحمداللّه منظور را به اقبال سلطنت عظمی به جا آوردم، چه مضایقه، به عقیده مردم بدنام من شدم، شده باشم، مردم چه می‌دانند چه خبر بود، هنوز هم به اغلب مشتبه است که محض نیل خاطر «میرزا تقی خان» سیاست شده، نمی‌توانند مردکه خود را به چه نحو به دولت کفر بسته بود و به چه قسم از حمایت آن مفسده‌ها برپا می‌شد! (۱)

در حالی که اولّا: «امیر کبیر» به سفارت روس پناه نبرده بود، ثانیاً: دولت «قاجار» خود را به روس و به دولت کفر بسته بود، ثالثاً: «میرزا آقا خان نوری» پیش از ادعای «حاجی علی خان» نسبت به «امیر»، خود را به «انگلیسی‌ها» بسته و تبعیت آن دولت را اختیار کرده بود و صدر اعظم جانشین «امیر کبیر» شد و «حاجی علی خان» هم صمیمانه در همه جا با او همکاری کرد، رابعاً: خود حاجی از وابستگان به انگلستان بود. (۲)

«میرزا آقا خان» به «فرخ خان امین الملک» در سفر «پاریس» او می‌نویسد:

«رالنسون» و حاجب الدوله با هم عاشق و معشوق اند رالنسون شریرترین انگلیسی‌ها بلکه شیطان روی زمین است. (۳)

خامساً: «نسلرود» اصلا چنین نامه‌ای ننوشته بود و «حاجی علی خان» که با این حرارت از غیرت ملی و نمک‌خوارگی دم می‌زد خوب بود از حیف و میل مال شاه، خودداری کند تا چوب نخورد و داغ نشود و اموال او را مصادره ننمایند و از آن مهم‌تر با زن شاه ارتباطی

۱- دافع الغرور: صص ۱۳ و ۱۴

۲- المآثر و الاثار: ۲/ ۴۷۳

۳- همان.

ص: ۲۹

نداشته باشد که مستوجب قتل شود و مجبور گردد که هشت ساعته از «نیاوران» به «قم» برود و تحصن اختیار کند. (۱)

«محمد حسن خان اعتماد السلطنه» در یادداشت‌های روزانه خویش، راجع به عاقبت کار پدر خود می‌نویسد:

«پنجم جمادی الثانیه ۱۲۹۸ ق. چنان که پدر بیچاره من همین طور با صداقت خدمت کرد عاقبت بعد از شصت سال خدمت به جد و پدر خودش بی‌کفن مرد. (۲)

«اعتماد السلطنه» در باب درگذشت پدرش می‌نویسد:

«۱۷ محرم ۱۳۰۰ ه. ق. پدر من در سنه ۱۲۸۴ در خانه «سید [محمد باقر] جمارانی» که ییلاق رفته بود مرحوم شد.» و در حرم «حضرت معصومه» در قم مدفون گردید.

«حاج علی خان حاجب الدوله» مردی بوده بسیار خوش بنیه- بی‌بند و بار- خوش قیافه- عیاش- خوش صحبت- بذله گو- شوخ و در خوش گذرانی و راحت گذرانی و راحت‌طلبی و ظرافت، شهرتی بسزا داشته و سر سفره نهار و شام بایستی برایش ساز بزنند اما ساز را بیرون کوک بکنند. دو دسته مطرب زنانه داشته، «حبیب سنتوری» ملقب و معروف به سماع حضور «پسر کوکب سبیلو» که از نوابغ این هنر بوده در خانه او به دنیا آمده است. (۳)

«میرزا علی خان»، چهار نفر اولاد (فرزند) داشت، سه ذکور و یک اناث، هر یک از یک زوجه: فرزند بزرگتر، «عبدالعلی خان ادیب الملک» است که مادرش «صبیه ملااحمد» از علمای «مراغه» که به مستجاب الدعوه معروف بود، پسر میانی، «عبدالحسین خان» سرهنگ فوج «خلخال» که مادرش از سادات «مرند» بود، پسر کوچک «محمدحسن خان صنیع الدوله» است که مادرش صبیه «رضا قلی خان» قجر که از اولاد «مصطفی خان قاجار قوانلو» برادر «آقا محمد شاه قاجار» است. (۴)

به هر حال «حاج علی خان» با دست یازیدن به قتل «میرزا تقی خان امیر کبیر»، یکی از قهرمانان مبارزه با استعمار و استبداد، ننگی ابدی را برای خود در تاریخ کشور ایران ثبت و

۱- همان: ۴۷۴

۲- حاج علی خان در سلخ ربیع الاول ۱۲۸۴ ه. ق. درگذشت.

۳- رجال ایران: ۲۷۸

۴- مرآة البلدان: ۲/ ۱۵۸۵

ص: ۳۰

ضبط نمود.

گرچه «حاج علی خان اعتماد السلطنه» به دلیل ارتکاب چنین جنایت بزرگی در تاریخ کشور ما، فردی خوش نام نیست، لیکن از آن جا که سفرنامه تنظیمی وی، حاوی اطلاعات تاریخی، جغرافیایی، علمی و دینی فراوان است، می‌تواند برای دانش‌پژوهان و به ویژه مورّخان مفید باشد؛ لذا در صدد برآمدم تا این سفرنامه را احیا کرده، در اختیار هموطنان ارجمند قرار دهم.

ویژگی‌های این سفرنامه

۱- نسخه اصلی این سفرنامه در کتابخانه آستان قدس رضوی در بخش کتب تاریخ، با شماره ۵۳ و به شماره عمومی ۴۱۲۵ نگهداری می‌شود. زبان سفرنامه فارسی است و در ۱۱۲ ورق به دستور «محمد حسن خان اعتماد السلطنه» فرزند مؤلف، با خط نستعلیق دوازده سطری در ۲۱۹ صفحه در سال ۱۳۰۶ ه. ق. از سواد به بیاض کشیده شده است.

۲- با توجّه به برخی شواهد موجود در متن، به نظر می‌رسد مجموعه مطالبی که تحت عنوان توضیح آمده، مربوط به فرزند مؤلّف محمّدحسن خان اعتمادالسلطنه است.

۳- «آقا سید حسین» نامی آن را بر اساس وصیت «اشرف السلطنه» همراه با یکصد و پنجاه جلد کتاب خطی دیگر در سال ۱۳۳۴ ه. ق. به کتابخانه مبارک رضویه، هدیه و وقف کرده است، مشروط بر این که از شهر بند ارض اقدس بیرون نبرند و کمال مواظبت را در ضبط و حفظ آنها نموده، بدون قبض به کسی ندهند و زیاده از سه ماه، در خارج کتابخانه نگاه ندارند و تولیت آنها را در عصری از اعصار، به متولّی باشی سرکار فیض آثار، مفوّض نموده است.

«وقف صحیح شرعی بحیث لایُباع و لایُوهب و لایرهن فمن بدّله بعد ما سمعه فإنما اثمه علی الذین یبدّلونه. ۳ شهر شعبان المعظم، ۱۳۳۴ ه ق.»

این سفر در سال ۱۲۶۳ ه. ق. برابر با ۱۸۳۶ م. انجام گردیده است و سفرنامه با آیه رَبَّنا لاتُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ اذْ هَدَيْتَنا و دو بیت شعر آغاز می‌شود ...

سیدعلی قاضی‌عسکر

ص: ۳۱

سفرنامه میرزا علی خان اعتماد السلطنهٔ

مقدّمه مؤلّف

رَبَّنا لاتُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ اذْ هَدَیْتَنا (۱).

گفت معشوقی به عاشق کی فتی تو به غربت دیده‌ای بس شهرها

گو کدامین شهر از آنها بهتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است

زیارت حرم حق، و ریاضت امم و فِرَق، تحمّل بار، تجمّل (۲) خار، قطع سبیل، طلب دلیل، تقبیل حجر، (۳) تفصیل سفر، تهذیب خصال، به تقریب وصال تو است.

مست توام، از کعبه و دیر آزادم

نگارنده اوراق، یک چند که از توفیقِ قرب حضورِ أقدس بهره داشت، «بیت المعمور» پیشگاه اعلی را، که مطاف جهانیان است به دیده شهود ناظر، و به این لقب شهره، مدّتی که از این نعمت دور و به دعاگویی مأمور شد، به یُمن توجّه پاکِ گوهر

۱- آل عمران: ۸- پروردگارا منحرف مساز دل‌های ما را بعد از این که هدایت کردی ما را.

۲- در اصل نسخه به غلط تجمّل نوشته شده است، احتمال می‌رود در نسخه مخطوط مؤلف، تخلّل به معنی‌درون خار رفتن و روی خار راه رفتن باشد که کاتب در باز نویسی آن را تجمّل نوشته است.

۳- بوسیدن حجرالأسود.

ص: ۳۲

تابناکِ خورشید شهریاران، به سیر مقاماتِ سعادات جاودان موفق آمد.

بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

زهی ذاتِ ملکوتی صفاتِ ملوکانه، که در اطوار (۱) سیاست او، انواع سعادت نهانی پیدا است.

چاکرِ شاکر «علی بن الحسین»

بعد از آن که به اشارت أعلی، زیارت «عتبات مُعلّی» را حدِّ ترخّص یافت، و به نیل آن سعادت فایز گشت؛ به فحوای وَلَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُم (۲)

چون در شکر این نعمت حق‌شناسی کرد، لابد به دولت اصل و نعمت راه یافت.

شکر نعمت نعمتت افزون کند.

از راه بیابان همّت، عزم زیارت حرمِ عزّت کرده ... إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَی رَبِّی سَیَهْدِینِ (۳)

. در قطع طریق، از قاطعان طریق، (۴) رنج دید [و آن را] گنج دانست؛ زحمت و آزار را رحمت کردگار شناخت.

زِمیر قافله گاهی تغافلی شرط است که بی‌نصیب نمانند قاطعان طریق

شب‌ها مرحله پیمود، تا به «حلب شهبآء (۵)» رسید؛ و به آبادیِ آن از قاطعان راه، آزادی جست.

۱- حالات، حدّ و اندازه

۲- ابراهیم: ۷- اگر شکر کنید نعمت خود را بر شما زیاد می‌کنیم.

۳- صافات: ۹۹- همانا من به سوی خدا هجرت می‌کنم و او به زودی راه را به من بنماید.

۴- دزدان راه

۵- حلب یکی از شهرهای سوریه است که قدمت آن به هزاره پیش از میلاد باز می‌گردد. و از آنجا که در سرراه کاروان‌هایی قرار گرفته که از سرزمین شام به عراق مسافرت می‌کردند، لذا شهرت خاصی یافته است. شهباء نیز به معنی سفیدی آمیخته به سیاهی است و از آن جهت حلب شهباء نامیده شده، که اغلب سنگ‌های ساختمان‌های آن شهر، با گچ سفید رنگ است.

ص: ۳۳

از پی ظلمت بسی خورشیدها است

هنوز به «دمشقِ شام» وارد نگشت، که آفتاب خواتینِ زمان، «مهـد علیا»، ستر کبری، ام‌الخاقان، در مقام کفالت چاکر برآمـد. إعطاف (۱) او، دعـاگو را خالصاً مخلصاً، استطاعت جوار «مـدینه پیمبر»، و بقاع «بقیع» و جوار حرم داور، و بنای منیع (۲) داد. اگرچه کفاره عصـیان بی‌پایان را، چندی گرفتار تب بود. و از سُموم هُموم (۳)، به انواع مشـقّت و تعب ابتلا داشت، لیکن به مصداق «... لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنفُسِ ... (۴)

همه را سهل می‌شمرد و به شوق این که، اقصی مراتبِ دعاگوییِ وجود اقدس را استقصا کرد.

رنج راحت دان چه [چو] شد مطلب بزرگ

هموم را نشاط می‌دانست، و سموم را انبساط.

هر کجا باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بود سمّ الخِیاط (۵)

عزم صادق، علّت (۶) را به صحّت مبدّل کرد. همین که به موقع اعمال رسید، هر غائله (۷) بود زایل گردید. عبدِ مجرم، محرم شد و به زمزمه لبیک مترّنم (۸)، بعد از غسل به آبِ زمزم و طوفِ حرم، رویِ خاک آلود را، سفید کرد.

سود بر درگه حقّ روی امید ساخت فرشِ ره او موی سفید

«حجرالاسود» را بوسه داد و از عمرِ خود تمتّع برد، در سعی «صفا و مروه»، و درک

۱- مهربانی‌ها

۲- استوار و رفیع

۳- غم و غصه‌های زهراگین

۴- نحل: ۷- به آن نمی‌رسید مگر با رنج و مشقت بدن‌ها.

۵- سوراخ سوزن- سوراخ‌های ریز در ساق و شاخ و برگ گیاهان

۶- بیماری

۷- سختی و گزند

۸- زمزمه کننده

ص: ۳۴

مواقِع «عرفات» و «مشعر» و «منی» و «جمرات»، شوق به فدیه و قربان رسید، به خاطر چاکر آمد که برای بقای وجود مسعود «شاه اسلام‌پناه»، تن را فدیه کند و جان را هدیه سازد، به تقریب ناقابلی، این خیال را از خطراتِ خاطر دانست، به جای «فَتَقَبَّلْ مِنّا»، (۱) «رَبَّنا لاتُؤاخِذْنا بِما نَسِینا» (۲)

گفت و تقدیم این عمل را، تقصیر شمرد. از سرّ آن درگذشت؛ و به سر گذشت سفر و وقایع احوال و بدایع (۳) هر شهر، و مسافت فیمابین منازل، به تعیین فراسخ و ساعاتِ راه، و وضعِ سلوك اهالی «روم»، و اهلیّت مردم آن مرز و بوم، و قواعِد نظام و ملك‌داری، و طریقه إعزاز و اکرام، و سلیقه ایشان در توقیر و احترام، به طریق اجمال تقرّبی جست.

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید

پیداست که توفیق این سفر، نعمتی است بزرگ، حقوق این نعمت جویان، که در لوحِ سینه و خاطر ثبت است، بهتر که ثبت سفینه (۴) دفتر باشد.

سفر کعبه به صد جهد به سر بردم، رفت سفر دیر مغان است دگر بار مرا

و باللّه التوفیق

۱- بقره: ۱۲۷

۲- بقره: ۲۸۶ در متن «بما نسینا» آمده است و نویسنده، سخن خود را در این عبارت بیان کرده لیکن در آیه‌قرآن «ان نسینا» است- پروردگارا ما را به آنچه فراموش کردیم مؤاخذه منمای.

۳- چیزهای نو و تازه

۴- سفینه در فارسی، کتابی را گویند که مطالب مختلف در آن جمع شده باشد.

ص: ۳۵

حرکت از بغداد

بشتاب سوی مکه، که هنگام شتاب است هنگام شتاب است، نه هنگام شباب است

جایی که عزیز است، در ایام جوانی است پیری و غم جان، مَثَل آتش و آب است

شب‌شنبه هجدهم شهر شعبانِ سال هزار و دویست [و] شصت [و] سه (۱۲۶۳ ه. ق/ ۱۸۳۶ م) از «بغدادِ» بهشت‌آباد، با چهار رأس اسبِ تاتارخانه، «چاپارخانه» (۱)، که والی «بغداد» از حدّ (۲) خودش، از عمارت کنار آب «زاب علیا»، که پانزده فرسخی «موصل» باشد، با ده نفر سوار جَبَلی، که به اصطلاح عَجم، قره‌سوران (۳) باشد؛ برای محافظت راه، و یک نفر مهماندار، و یک طغرا (۴) «بیورلدی»، یعنی حکم پذیرائی نوشت داد؛ که حکّام جزو [جزء] (۵) رعایت کرده و در هر یکی از منازل، مهمان‌نوازی کنند،

۱- پست خانه.

۲- کرانه و مرز، بخش تحت تسلط خود.

۳- کسی که به سرکردگی فوجی، از طرف سلاطین در راه‌ها بنشیند تا قوافل را از منازل مخوفه محفوظ نگاه‌دارد.

۴- چند خط منحنی تو در تو، که اسم شخص در ضمن آن گنجانیده می‌شود و در قدیم بر سر نامه‌ها وفرمان‌ها می‌نگاشتند و حکم امضاء پادشاه را داشت.

۵- مقامات پایین.مقامات پایین.

ص: ۳۶

و اسب تاتارخانه بدهند، و در هر منزل از پنجاه زیادتر، و از صد کمتر، سوار مستعّد با یک یوزباشی، (۱) به جهت محافظت راه و گذراندن «پوسته» «پُست»، که عبارت از چاپار دولتی خودشان باشد، ساخلو (۲) گذاشته، زیاده اهتمام دارند، که مبادا به آن چاپار دولتی در بین راه، از دزد و دغل صدمه برسد. به جهت آن که حضرات تجّار، امانت بسیار، از پول و اسباب، جواهر و نوشته جات، همراه چاپار دولتی، از «اسلامبول» روانه این شهرها الی «بغداد»، که راهشان یکی است، از آن جمله شهرها، که در سر راه «بغداد» است، «دیار بکر»، «ماردین» (۳)، «موصل»، «کرکوک»، «بغداد» نهایت اهتمام دارند، که درست و بی‌عیب برسد.

و در همه منازل سوار گذاشته‌اند و مصارف می‌شود، مقصودشان این است که محافظتِ پُست شود.

در هر پانزده روز، از «اسلامبول» به «بغداد»، که پنجاه شصت منزل است، متّصل چاپار می‌رسد، و مصارف این همه سوار و اسب‌های چاپارخانه بالمضاعف (۴)، از وجهِ کرایه نوشته جات، و امانت تجّار و غیره در می‌آید. کرایه نوشته جات، هم‌وزنِ طلاست، مثلًا شخصی می‌خواهد از «اسلامبول» به «بغداد» کاغذ بفرستد، اوّل مکتوب خود را به «تاتارآقاسی»، «رئیس چاپارها» می‌نماید که در «اسلامبول» مرد معتبری است، و هم وزنش را طلا می‌دهد، پانزده روزه می‌رساند و جواب می‌آورد، حالا کاغذهای نوشته جات را، محضِ خاطرِ کرایه، چنان نازک و لطیف کرده‌اند که دوهزار بیت کتابت کنند، نیم مثقال با سرچسبانش تمام می‌شود، لاکِ سر کاغذ را، که کرایه می‌برد موقوف (۵) کرده‌اند، که وزناً زیاد است، یک سرچسبان از لعابی ترتیب داده‌اند، مثل بلور الوان عوض لاک، و

۱- فراش باشی

۲- مأخوذ از ترکی است به معنی پادگان، عده‌ای سرباز که در محلی برای نگهبانی گماشته شود.

۳- دیار بکر و ماردین از شهرهای ترکیه، و موصل و کرکوک و بغداد از شهرهای عراق است.

۴- چند برابر

۵- ممنوع

ص: ۳۷

همچنان (۱) سنگ جواهر، این گونه اجناس هم، مثل کاغذ کرایه دارد، ولی [اگر] جنس از این دو فقره تجاوز کرد، قابلیّت بار بستن به هم رساند؛ مثلًا شخصی یک‌بار تمام، که عبارت از بیست و چهار من به وزن «تبریز» باشد، او را به حساب فرسخ کرایه می گیرند، فرسخی دو قروش و نیم، که عبارت از پانصد دینار باشد، و همچنان شخصی [که] سوار اسب تاتارخانه باشد، کرایه‌اش بی‌تفاوت مثل یک بار است، باید ساعتی پانصددینار بدهد، به نظر چندان نمی‌آید، لیکن منزلی که دو فرسخی فرضاً مسافت داشته باشد، باید یک نفر که سوار یک مال است، پنج هزار دینار بدهد. اگر مال از خود باشد، منزلی پانصد دینار بیشتر مصارف ندارد، تفاوتش این است که، با اسب تاتارخانه به تعجیل به مقصد می‌رسد، و در نهایت امنیت. چرا که همراه اسب تاتارخانه، سوار دولتی هست، محال است که برای او، صدمه از دزد و دغل برسد، در خاک هر والی ولایتی، نُقصانی به هم رسد، باید از عهده آن برآید.
با وجود این همه تفصیل‌های ظاهری، بنده درگاه، از جناب حاجی «محمد نجیب پاشا»، والی مملکت «بصره» و «بغداد» و «شهر زور (۲)»، اسب تاتارخانه بدون وجه کرایه، به این معنی که خود «پاشا» وجه کرایه را، اکرام کرده بود الی حدّ خودش، و بیست سوار جَبَلی، با بیدق (۳) و طبل همراه داشتیم.

درگیری در دلی عباس

در شب یک‌شنبه نوزدهمِ شهر شعبان، دو ساعت مانده به صبح، که مهتاب به شدّتی مثلِ روز روشن بود، دو فرسخ از منزل «دلی عباس»، که بیست فرسخی «بغداد» است، سوارِ عرب «ضربه (۴)» بر سرمان تاخت، کسانی که باروت (۵) گلوله داشتیم، سه نفر سوارِ مکمّل بنده، و دو نفر آدمِ خودم، یکی «سهراب» نام غلام «گرجی»، دیگر «میرزا» نامِ «مراغه‌ای»، که منسوبِ بنده است، و بیست سوارِ جبلی، که برای محافظت همراه داشتیم جنگ کردیم. نظر به این که در عرب، اسباب آتش‌خانه نبود، و در جمع ما تفنگ و طپانچه

۱- مانند

۲- «دیرز زور» از شهرهای سوریه است.

۳- راهنما در سفر

۴- ناگهانی و یک دفعه

۵- در متن باروط آمده است.

ص: ۳۸

زیاد بود، چنانچه دو نفر از عرب، و سه رأس اسب از آنها کشته شد. از قرار تقریر همراهان، گویا یکی از تیپ عرب را، بنده با گلوله به درک واصل کرده بودم.

بالاخره هر چه باروت داشتیم تمام شد، و از خارج کسی به امداد ما نیامد، عرب قریب هشتاد سوار بودند، مطمئن شدند که دیگر در تیپ ما قورخانه (۱) باقی نمانده، یک دفعه همه هجوم آوردند، که هر نفرمان به دست چهار نفر عرب ماندیم، شش نفر از ما زخمی شد، یکی بنده بودم و یکی آن میرزانامِ آدم (۲) بنده، چهار نفر از سوارهای جنگی که [یکی] از آنها، دو روز دیگر مرد، چنان لخت و برهنه‌مان کردند که تنبان در پای احدی باقی نگذاشتند، اسب و اسباب جبلی‌ها و تاتارخانه را به کلی گرفتند، به علاوه یک قافله هم در جلو ما بود، که قریب پنجاه شصت چار (۳) و بار داشتند. آنها را هم به صورت ما کردند، و در نهایت پریشانی از منزل که «دلی عباس» باشد، مراجعت کردیم.

پای پیاده، گرسنه و برهنه، کیفیّت ماجرا را به والی بغداد نوشتیم، تأسف زیاد خورده، ده تومان نقد بفرستاده، بنده انعام داده، کاغذ معذرت نوشت. آن «یوزباشی» (۴) سوار منزل «دلی عباس» را معزول کرد، دوباره خواهش کردم برقرار نمود. سه هزار لشکر برای نظم آن راه بیرون فرستاد، که هیچ ثمری به درد ما نداشت، و این کار را برای محافظت و نظم مملکت خود مشغول داشت. هرچه اسباب تدارک سفر «شام» و همراه داشتیم، به یغما رفت.

«نواب رضاقلی میرزا» که «نایب الایاله» ملّقب است، در «بغداد» وطن دارد، پسر فرمان فرما، «حسنعلی میرزای» مرحوم است، چندان خصوصیّت (۵) هم فیمابین ما نبود، نهایت بعد از شنیدن این ماجرا، محبت نموده دو دست رخت، و پاره‌ای اسباب و ملزومات سفر، برای بنده فرستاد.

۱- اسلحه خانه، سلاح و مهمات

۲- خدمتکار

۳- به نظر می‌رسد چارپا و بار بوده به معنی اسب و استر و حیوان باری و اثاثیه، که لفظ «پا» در موقع نوشتن‌از قلم افتاده است.

۴- فراش باشی

۵- آشنایی و ارتباط

ص: ۳۹

والی «بغـداد» مجدداً حکم مؤکّد، برای اسب تاتارخانه و سوار حافظ و مهماندار تعیین نموده، هشت روز در منزل «دلی عباس» برای انتظـام این امورات، گوشه خرابه‌ای، که خوراک و پوشـاک و رختخواب، البته کمتر از یکی از رعایـای «آدینه کوی»، که یک دهی است در «بغداد»، خوراک‌شان ارزن، و فرش و رختخواب‌شان خاک، و پوشاک‌شان یک قطعه پوست، باری باز هر چه بود تمام شد.

شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

بعد از رسـیدن خبرِ «بغداد» حرکت کردیم، سـخن در این‌جا بود که یک مداخل (۱) بزرگ، و یـک منصب کلّی، از فقره تاتارخانه برای «دولت روم» فراهم آمده است، هم امور دولتشان می‌گذرد و هم منفعت کلی حاصل می‌کنند.

حاجی نجیب پاشا

«حاجی نجیب پاشا» یکی از وزرای معروف «دولت عثمانی» است، در زمان سـلطنت «سـلطان محمود خان دوم» الملقّب به «عدلی» به روی کـار آمـده، در اغلب ولایـات معتبره آن دولت حکومت کرده و تا اواخر سـلطنت «سـلطان عبدالمجیـدخان» مرحوم، در ولایت «بغداد» حکومت نموده، نایل منصب «شیخ الوزرایی» گشت، گویا در عشر ثامن مائه سیزدهم (۲) وفات یافت، شخصی بود دولتخواه و رعیت پرور و غریب نواز.

«جمیل پاشای» وزیر که اکنون والی «جده» است، فرزند مشارٌالیه، و یکی از وزرای معروف و قابل «دولت عثمانی» است.

همین «حـاجی نجیب پاشـا» بود که در سـال هزار و دویست و پنجاه و هشت، عساکر «بغـداد» را در «کربلای معلا» و «نجف اشـرف» فرسـتاده، قتـل عـام کرد. آن چه به ثبوت رسـیده، زیاده از چهل‌هزار نفس، در این معرکه مقتول افتاد. اموال مقتولین و غیر، به تاراج رفت، می‌گویند که روزی «سلطان عبدالمجیدخان»، تفصیل این واقعه متأسفه را از

۱- محل درآمد

۲- دهه هشتم سده سیزدهم

ص: ۴۰

«نجیب پاشا» پرسید، و او هم عرض کرد، سلطان گریسته بدو گفت: بگو که انتقام خیبر را کشیدم! مگو خدمت به دولت نمودم.

القصه، شب هیجدهم شهر شعبان که اول عرض شد، از «بغداد» بیرون آمدیم.

نیکجه

منزل اول کـه «نیکجه» می‌باشـد ۱۱ فرسـخ، دهکده‌ای (۱) است بسـیار کم آب، و چنـد نفر (۲) درخت خرمـا در او هست، هنـدوانه خوب دارد، اهلش بیشتر عرب، کمتر ترک دارد.

دلی عباس

منزل دوم «دلی عبـاس» است ۱۰ فرسـخ، آبادی هرگز نـدارد، یک کاروان‌سرای‌بسـیار بزرگ دارد، مخروبه است، چند نفر عرب در آن کاروان‌سـرا نشسـته‌اند، برای امرار معاش کاروان، و در کنار شطّ «دیاله» اتفاق (۳) افتـاده است. چیزی که دارد آب فراوان، ماهی زیادِ بزرگ بدلحم (۴)، پل بسـیار بزرگی سابقاً داشـته است، الان طاق پل‌اش خراب است، هر سال پل مذکور را تعمیر می‌کنند، اما باز از طغیان آب خراب می‌شود.

قره تپّه

قره تپّه (۵)

منزل سیّم «قره تپّه» معروف است، نه فرسخ، سه فرسخ‌اش کوه است، باقی صحرا.

برای گذرانیـدن توپخانه راه معینی ندارد، دهی است، قریب صد خانه می‌شود، آبادی خوبی است، قلیل درخت خرما دارد، فالیز (۶) بسیار می‌کارند، یک هندوانه [ای] دارد، بنده

۱- در متن ده کده نوشته شده است.

۲- اصطلاحی است که برای شمارش نخل خرما به کار می‌رود.

۳- واقع شده است.

۴- بد گوشت

۵- واقع در استان کرکوک عراق

۶- پالیز و فالیز هر دو صحیح است و به زمینی گویند که در آن خیار و خربزه و هندوانه و امثال آن کاشته‌می‌شود.

ص: ۴۱

تا به حال به آن خوبی و به آن لطافت و شیرینی هندوانه ندیده‌ام!

کفری

کفری (۱)

منزل چهارم «کفری» است این قصبچه بسیار جای قشنگِ خوش آب و هوایی است، آب فراوان دارد، در میان آبادی، کوچه و خانه کثیری، آب جاری است، باغات محقری دارد، ولی پاکیزه، اهل‌اش اکثری کُرداند، عرب قلیل دارد.

زرماتی

منزل پنجم «زرماتی»، نه فرسخ است، آن هم قصبچه‌ای است، ولی به خوبی «کفری» نمی‌شود، قدری کم آب است، اهلش ترک است.

توادق

توادق (۲)

منزل ششم «توادق»، نام دیگر «طادق» نه فرسخ است، دهکده‌ای است، «جلیل آقا» نام، ضابطی دارد، از جمله آقا زاده‌های مستعمل (۳) است، نهایت مفلوک. همیشه باقی‌دار دیوان و کتک خور.

کرکوک

منزل هفتم «کرکوک»، نه فرسخ است، از قصبه بزرگ‌تر و از شهر کوچک‌تر است، قلعه‌ای دارد بسیار مستحکم، قلعه‌ای کوچک است، ولی در نهایت مضبوطی، خاک زیر قلعه‌اش به قدر بلندی دیوار قلعه می‌شود، ولی آبادی زیادش در خارج قلعه است، [ناحیه] آبادش هم متصل به هم نیست، سه جا آبادی دارد، به فاصله هزار قدم از هم،

۱- از استان کرکوک عراق.

۲- در نقشه «طاووق» است.

۳- به کار گماشته شده.

ص: ۴۲

آبادی خوب، هر یکی یک قصبه است، آب بسیار خوب، برف هم گاهی از بیست فرسخی می‌رسانند، میوه فراوان، شهرک آباد منقّح (۱)، مردمان مهربان مهمان‌نواز، خیلی خانواده‌های (۲) قدیم هم می‌رسد (۳)، می‌توان چندی ماند زندگی کرد، شکار آهو و تیهو (۴)، و بسیار باغات خوب دارد. «طلعت آقا» از جانب والی بغداد، در آنجا حاکم است، بسیار آدم با چم و خم (۵) است، نهایت انسانیت را دارد.

«کرکوک» امروز هم این شهر، مرکز حکومتی است، تابع ولایت «موصل»، واقعه در شمال غربی «شهر زور»، این شهر را بالای تلّی ساخته‌اند، قلعه استواری دارد و مسکن سیزده هزار نفس است. نایب الحکومه‌های «روان دوز» و «صلاحیه» و «اربیل» و «راتیه» و «کوی سنجاق» و «آلتون کوپری» و غیره، تابع این حکومت‌اند. به روایتی قبر «حضرت دانیال» در این شهر است، در حول و حوش این شهر، معادن زفت (۶) و نفت بسیار است، در سال (۱۱۵۶) هجری در دشت این شهر، قشون «عثمانی» به قشون «ایران» غالب آمده، این شهر را استرداد نمودند.

آلتون کوپری

منزل هشتم «آلتون کوپری» است زبانِ عجمی پل طلا است، نه فرسخ است، بسیار جای باصفا و مفرّح است، قلعه‌چه‌ای دارد، در بلندی اتفاق افتاده است (۷)، به قدر صد خانوار اکراد، در این قصبه ساکن‌اند، که غالب آنها رامشگری و خنیاگری (۸) و رقّاصی

۱- پاکیزه

۲- در متن خانه واده‌های

۳- یافت می‌شود

۴- پرنده‌ای است شبیه کبک اما از آن کوچکتر و گوشتش لذیذتر

۵- با نظم و قاعده

۶- زفت به کسر زاء به معنی قیر است.

۷- واقع شده است

۸- رامشگری و خنیاگری به معنی نوازندگی و مطربی است.

ص: ۴۳

می کنند، «نایب‌الحکومه» حاکم «کرکوک»، که تابع ولایت «موصل» است، در این قصبه می‌نشیند، اهلش ترک زبان، رودخانه «زاب سفلی» در کنارش می گـذرد، که در فصل بهار «کلک (۱)» و «کشتی» کار می کنـد، در هشت منزلی «بغداد» واقع است، و سه منزلی «موصل» است، مکرر شده در وقت زیادی آب، سه روزه اسباب مأکولات، بار «کلک» کرده [به] «بغداد» می‌رسانند، هشت فرسخی شط داخل می‌شود، رودخانه مزبور که در کنار قلعه جاری است، چنان اتفاق افتاده است که پنجاه ذرع به قلعه مانده، دو قسمت می‌شود.

رودخانه نصفی یک طرف قلعه می گذرد، و نصف دیگر از طرف دیگر، قلعه را رودخانه، مثل خندق احاطه کرده، باز دوباره مثل اول به هم وصل می‌شود، بسیار جای باصفا است، دو دروازه دارد که از روی پل است، و راهش منحصر است به آن دو پل، اطرافش صحرا است و این قلعه در بلندی اتفاق افتاده است، هرگاه ساکنین قلعه ذخیره داشته باشند، در قلعه‌داری خوب می‌توانند تاب بیاورند. حاجی «نجیب پاشا» والی «بغداد»، یک کاروان سرای بسیار بزرگ [با] بنای عالی در کنار رودخانه ساخته است، اهلش ترک زبان، بدلهجه [و] بدگل (۲) هستند.

اربیل

منزل نهم «اربیل» است، یازده فرسخ است، «آلتون کوپری» و «اربیل» ابداً آبادانی و آبادی نداشت، با وجود صحرای بسیار خوب، محل زراعت و قابل آبادی بود، «اربیل» قصبه‌ای بسیار خوب است، اسم ضابطش «محسن افندی» است، از غلام گرجی‌های «نجیب پاشا»، شباهتاً بدون تفاوت «میرزا محمد» پسر مرحوم «قایم مقام»، و احوالًا اخلاقاً همچنان.

در میان قصبه یک تلّ بسیار بلندی اتفاق افتاده است، «ارک (۳)» قرار داده‌اند، قلعه

۱- کَلَک به فتح کاف و لام چیزی شبیه قایق است که با چوب و تخته و چند خیک باد کرده درست می‌کنند واز روی آب می‌گذرند. در فارسی به آن جاله یا ژاله هم گفته می‌شود.

۲- بدقیافه و زشت

۳- ارْک و ارْگ هر دو صحیح و به معنی عمارت دولتی است.

ص: ۴۴

مضبوط دارد، چهار ارّاده توپ، قریب پانصد خانوار (۱) در آن قلعه ساکن، و مابین قلعه قریب هزار و پانصد خانوار (۲)«۲» رعیت دارد، بسیار خوش آب و هواست. آب خوراکشان به قدر نصف آسیا از کوه می‌آید، به آن گوارایی آب بسیار کم است.

در شش فرسخی کوه است، برف زیاد دارد، برای فروش می‌آورند. «محسن افندی» نهایت اکرام کرد، ولی یک «ولی عثمان» نام بود، «یوزباشی» سواران قلعه، بر پدرش لعنت! برای سوار همراه نهایت هرزگی کرد.

«اربیل» شهری است واقع در جنوب شرقی «موصل»، اهالی این بلده تماماً کُرد، و عبارت از چهار هزار خانوار است.

«اسکندر رومی»، سیصد و سی و یک سال قبل از «میلاد عیسی»، در این جا «دارای کیانی» را شکست داد. و به روایتی همان روز مبدأ تاریخ اسکندری مقرر گردید، و این شهر از بلاد جبل محسوب است، در قدیم الایام پایتخت بلاد «زور» بود و در مابین رودخانه‌های «زاب بزرگ» و «زاب کوچک» واقع است، دو منزل از «موصل» دور، و اطراف قصبه، به یک سور (۳) استوار محصور است، آبادانی در زمین مستوی (۴) است.

حکمران با همت

در زمان حکمرانی «ملك المعظم مظفرالدین ابوسعید کوکبوری بن ابوالحسن علی ترکمان» صحرای «اربیل» خیلی آباد بود، قنواتِ زیاد، این صحرا را مشروب می‌ساخت، این حکمران باهمت، در این شهر باصفا، دارالسلطنه و جامع کبیر، و از برای کورها و شل‌ها و بیوه‌ها و مسافرین، علیحده رباطات (۵)، و از برای مریض‌ها نیز مریض‌خانه بنا کرد؛

۱- در متن خانه وار

۲- در متن خانه وار

۳- دیوار دور شهر

۴- صاف و هموار

۵- پل‌ها

ص: ۴۵

و فقرا و مساکین وابنای سبیل را اطعام می‌کرد و اکسا (۱) می‌نمود و انعام می‌داد. مدرسه واسعی بنا نموده؛ مدرّسی از حنفی و شافعی مأمور به تدریس کرده بود. در هر هفته به همان مدارس رفته، به طلاب انعام می‌داد، و «خانقاهی» از برای صوفیان معین کرده بود، و صوفیان را نیز اکرام می‌کرد.

در هر سال دو دفعه به لنگرگاهها مال وافر فرستاده، اسرای اسلامیه را از کفار خریده، و مخارج راه آنها را داده به ممالکشان می‌فرستاد، در هر سال از برای فقرای حرمین، پنج هزار تومان ارسال می‌داشت، آب جبلِ «عرفات» را این حکمران عالیقدر جاری نمود، و چند برکه عالی در این کوه بنا کرد.

این پادشاه حرمت زیاد به عید ولادت «حضرت فخر عالم» می‌نمود، و روایت می‌کنند که از برای جشن عید مزبور، که این پادشاه برپا می‌کرد، انبوهی از قُرّاء و علما و ادبا و شعرا و حکما و صاحبان فنون و صنایع، از «عراق» و «شامات» و «کردستان» و «ایران» و سایر ممالک متجاوره آمده، در «اربیل» جمع می‌شدند. و این پادشاه نیز یک ماه قبل از عید مولود، بیست قُبّه (۲) از تخته، نصب می‌کرد و تمام این قبّات عبارت از چند طبقه بودند، و آنها را مزّین به انواع اسباب ذی قیم می‌نمود، در این طبقات خنیاگران (۳) خوش صوت، و سازنده‌ها و سایر صاحبان صنایعِ نفیسه نشسته، آهنگ ساز و آواز و اجرای صنعت می‌کردند. اهالی از داد و ستد دست می‌کشیدند و این قبه‌ها، از دروازه شهر تا به «خانقاه» مثل خیابان، روبرو نصب می‌گردید.

هر روز بعد از عصر، این پادشاه از این خیابان آمده، در یکی از این قباب نشسته، تماشای صنایع بدیعیه صاحبان فنون را می‌کرد، خیمه شب‌بازی‌های خوب، به نظر این پادشاه می‌رسانیدند. و شب‌ها در «خانقاه» وجد و سماع صوفیان را تماشا کرده، در آنجا

۱- می‌پوشاند

۲- گنبد

۳- نوازندگان

ص: ۴۶

می‌خوابید، و بعد از نماز صبح به شکار می‌رفت، و روز مولود که می‌شد، گاو و گوسفند و شترِ زیاد، با ساز و آواز به آن خیابان آورده، قربان می‌کردند و از گوشت‌های آنها انواع اطعمه طبخ، و به حضار قسمت می‌نمودند. و در شب مولود در قلعه، بعد از نماز خفتن، صوفیان سماع کرده، بعد هر یکی از صوفیان و غلامان، مشعل‌ها و چراغ‌ها دست گرفته، در جلوی این پادشاه، تهلیل گویان به «خانقاه» می‌آمدند.

بعد از نماز صبح، این پادشاه بزرگ، در یک تخت عالی نشسته، اعیان و اشراف را در حضور خود جلب می‌نمود، جا به جا خوان (۱) ها را گسترده، حضار را به انواع اطعمه، اطعام می‌کردند. وعاظ وعظ می‌نمودند، قاری‌ها تلاوت قران می‌کردند. شعرا اشعار خودشان را در مجامع می‌سرودند، و این پادشاه نیز در نسبت مراتب، حضار را با «خلع (۲)» و «انعامات (۳)»، مسرور می‌فرمود.

این پادشاه در هیچ جنگی شکست نخورده، نصرت یافته است [وی] در روز هجدهم رمضان سال (۶۳۰) وفات یافت، بنا به وصیت خود، [جنازه وی را] به «مکّه مکرّمه» می‌بردند، که وقوعاتی روی داد، نتوانستند ببرند. در جوار مشهد «جناب امیر» علیه السلام واقعه در «کوفه» دفن کردند. زوجه محترمه مشارٌالیه، که موسوم به «ربیعه خاتون» بود، در سال (۶۴۰) وفات یافت، نعش مشارٌ الیها را در «شام»، در مدرسه بنا کرده خود او، که در صفح (۴) «قاسیون» واقع است، دفن نمودند. (انتهی)

قوری درّه

منزل دهم «قوری درّه»، نام دیگر [آن] «کلک»، که هشت فرسخ است، و در کنار آب «زاب» واقع شده است، حدّ است ما بین خاک «بغداد» و «موصل»، ده بسیار کوچک است. شغل اهلش گذراندن مردم است همراه کَلَک از آب «زاب علیا»، و آب زاب، رودخانه عظیمی است، بی کَلَک نمی‌توان عبور کرد.

۱- سفره‌ها

۲- به کسر خاء و فتح لام جمع خلعت و به معنی جامه‌های دوخته شده‌ای است که از طرف پادشاه به افرادهدیه می‌شده است.

۳- به کسر همزه به معنی بخشش‌ها

۴- کنار

ص: ۴۷

توضیح

لفظ «کلک» از لغات کردی است؛ و اسم یک نوع آلت سابحه‌ای (۱) است، که عبارت از پنجاه الی صد و بیست خیک باد کرده، و تیرهای نازک به هم دیگر بسته است، اما «کلک‌هایی» که اکراد می‌بندند، محل اطمینان نیستند، و «کلک‌هایی» که در «دیار بکر» از برای رود «دجله» می‌بندنـد، محل اطمینان و راحت و مانند کشتی است، زیرا صد و بیست عدد خیک بُز بی‌عیب را، به زیر چوب‌بست، مانند قفسه مستطیل الشکلی، که طول‌اش ده و عرض‌اش سه ذرع، و روی چوب‌بست نیز سکویی از تخته، که سطح‌اش یک وجب از چوب‌بست بلند، و چار [چهار] اطرافش مثل تخت‌ها محجر (۲) دار است محکم کرده، و سقف تخت را بالجاء (۳) موسم، یا متقال (۴) یا به مشمّع (۵) پوشانیده، نشستگان را از تأثیرات هوائیه محفوظ می‌دارند. (انتهی)

موصل

منزل یازدهم شهر «موصل»، نه فرسخ است، «والی موصل» «اسعد پاشا»، از جمله وزرای قدیم «دولت علیّه» است، نود سال دارد، پیرمردِ خوش زبان است، با عجم نهایت میل دارد، از اشعار فارسی نهایت ربط دارد، آدم با فضل و کمال است، و بسیار مقروض و مفلس است.

و شهر «موصل» گندمی دارد مانند برنج سفید، نانش از کاغذ سفیدتر، نان اعلی و ادنی (۶) یکی است، ولایت‌اش چندان نظم و آبادی ندارد، و هزار قدم دور از ساحل غربی اتفاق افتاده است، «دجله» از یک طرف شهر می‌گذرد، جسری دارد مشتمل به بیست

۱- شناور

۲- به معنی تار و می و نرده.

۳- در متن به همین شکل آمده، لیکن معنی آن را در کتاب‌های لغت نیافتم.

۴- مأخوذ از عربی، پارچه‌ای است سفید شبیه کرباس که از نخ می‌بافند.

۵- پارچه یا چیز دیگر که به شمع یا موم آلوده شده باشد.

۶- بالا و پایین، به معنی غنی و فقیر

ص: ۴۸

کشتی، دست‌انداز (۱) ندارد. جسرش [را] با چوب [و] تخته پوشانده‌اند، کشتی‌های جسر هم یکسره است، نه مثل کشتی‌های جسر «بغداد»، و خود شهر باغ و باغچه ندارد، بسیار بد سواد (۲) و بی‌صفا شهری است، کوچه‌های تنگِ بسیار کثیفی دارد. چیزی که دارد سنگ بسیار، کوچه‌ها را سنگ فرش کرده‌اند. طاق همه درخانه، چه اعلی چه ادنی، یک پارچه سنگ است، باغاتشان نیم‌فرسخی شهر است، سرایی که عمارت والی باشد، در هزار قدمی شهر است، در لب «شط» واقع شده است، بسیار جای باصفا است، قلعه استوار و عمارات عالی دارد، سربازخانه، توپخانه دارد، در میان ارگش چیز بسیار قشنگ که به نظر آمد، در میان شهر «موصل» این بود که، قریب ده جا قراول‌خانه (۳) ها ساخته‌اند، دم هر دروازه و سر هر گذر، که برای پنجاه نفر سرباز منزلی ساخته‌اند، در نهایت قشنگی [و] زیاد منقّح، (۴) برای خاطر این است، هرگاه در شب یا روز یک فسادی در میان کوچه و بازار اتفاق افتد، آن سرباز حاضر باشد، هم زینت شهر است، و هم برای دفع فساد بهتر از این تدبیر نمی‌شود.

خلاصه کاهیا (۵) که وزیر باشد «کلوله پاشا» است.

نهایت محبت و اکرام را، «والی موصل» با بنده نمود، به سیاق (۶) «نجیب پاشا»، اسب چاپاری داد الی [تا] شهر «دیار بکر»، و همچنان سوار همراه کرد، یک شب هم خانه «حبیب افندی» منشی اسرارش، مهمان نمود و مهماندار بود.

در شهر «موصل» دو نفر قونسول است، یکی «قنسول دولت انگلیس» است، یکی از «دولت فرانسه»، هر دو بیرق می‌زنند، «قنسول فرانسه»، به علت این که «بالیوز» (۷) مقیم

۱- چیزی که دست روی آن بگذارند و جای گذاشتن دست باشد.

۲- بد منظره.

۳- لفظی مأخوذ از ترکی است به معنی سربازان و نگاهبانانی که در جایی برای کشیک و نگاهبانی گمارده‌می‌شوند.

۴- پاکیزه

۵- لفظ کاهیا ترکی است، معنی جانشین را دارد، قدیماً لقب وزرای حکّام بود، اکنون معاون حاکم می گویند. انتهی مولف.

۶- روش، طرز

۷- قنسول، کسی که وکیل سیاسی دولت خود در بلاد خارجه است.

ص: ۴۹

«بغداد»، از «دولت فرانسه» با بنده دوست بود، سفارش از بنده به او نوشته بود.

روز ورود، «قونسول فرانسه» جلو بنده اسب فرستاد، آدم فرستاد (۱)، در خانه خودش یک شب و یک روز مهمانی کرد، نهایت اکرام را نمود، یک زنی داشت از اهل «کاوورازمیری»، به نظر هجده ساله می‌آمد، مثل پنجه آفتاب بود، زبان «ترکی عثمانی» را فی‌الجمله یاد گرفته بود، زیاد به بنده مهربانی کرد، موی سیاه، چشم و ابروی سیاه، و خال‌های هاشمی با موقع در صورت آن خاتون بود، که در فرنگی‌ها خال کمتر دیده شده است، چون زن «حکیم سرجان» که به معالجه به «طهران» آمد با زن «قونسول موصل»، خویش بود، با هم نشانها دادیم، سبب زیادتی دوستی آن شد. «اقبال الدوله» شاهزاده «هندوستان» که در «بغداد» ساکن است و در «بغداد»، دوستی داشتیم.

به علت غلبه سودا، (۲) در «موصل» آب گرم است، موسوم به «حمّـام علی»، آمده «اقبال الدوله» را در «موصل» ملاقات کردم، در کمال مرتبه اظهار محبت نمود، و به «سهراب» آدم بنده، سی قران که سه تومان باشد تعارف کرد، کاغذ دوستانه به بنده نوشته بود، که هر چه خدمت داری بگو. «راغب آقا» مانیجی (۳) حضرت «سلطان عبدالمجید خان» برای سیاحت «اسلامبول» الی «بغداد» آمده بود. در جزو رسیدگیِ احوال رعیت و حکّام مأمور بود، که آیا چگونه است رفتار حکام این صفحات با مردم؟ و برای والی «بغداد» شمشیر مرصّع (۴) آورده بود، «حکام عثمانی» در جزو، این فقره را فهمیده بودند، چنان اعزاز و اکرام می‌کردند. مثل پادشاه از «بغداد» هشتاد هزار غازی (۵)، که عبارت از سی و شش هزار

۱- در متن فروستاد.

۲- مرضی است بر پوست آدمی که با سوزش و خارش همراه است.

۳- مانیجی عبارت از پیشخدمت باشد، یعنی پیشخدمت‌های سلطان که از خلوت بیرون می‌آیند، یا والی‌یک مملکت بزرگ می‌شوند، یا سرعسگر یا صدراعظم می‌شوند. مولف.

۴- جواهر نشان.

۵- سکه مخصوصی بوده در گذشته که جزئی از قِران قدیم به شمار می‌آمده است. در بعضی شهرها، هرقران که برابر با ریال کنونی است به بیست شاهی و هر شاهی به دو پول و هر پول به دو جِنْدک، و هر جندک به دو غاز تقسیم می‌شده است.

ص: ۵۰

تومان باشد، پول و شال و اسب و مروارید، تعارف کردند.

توضیح

غازی اسم سکّه طلای خوش وضعی است، از مسکوکات «سلطان محمود خان ثانی»، وزن آن هشت نخود، و در صد، پنج بار نقره دارد. این سکه‌ها را، زن‌های اهالی «آناطولی» و «عربستان» (۱) و «کردستان»، در جای حلّیات، (۲) استعمال می‌نمایند و اکنون از ایدی تداول (۳) برداشته شده است.

چون این سکّه بعد از جنگ «روس»- که در سال (۱۲۴۳) واقع شد و «سلطان» به لقب (غازی) ملقب گردید- زده شد، لهذا موسوم به غازی نمودند. (انتهی)

و همچنان سایر شهرها که در این صفحات بود، طمع خودش این بود که، الی «اسلامبول» باید صد هزار تومان تعارف به من برسد. به جهت آن که خود سلطان زبانی فرمود، این دفعه صد هزار تومان به تو از والی‌های خودم انعام دادم. دیگر جوانی بود، سی‌سال بیشتر نداشت، لیکن بسیار عاقل و دانا، حرّاف، (۴) ولی طمع زیاد داشت، حضرات حکّام، زیاد باطناً اوقاتشان تلخ بود، ولی ظاهراً می‌پرستیدند، زیرا می‌دانستند که به محض شکایت، معزول خواهند شد، و به جهت این که امین سلطان است، و بخصوص دست آن مانیجی را والی‌ها زیارت می‌کردند، که به تن سلطان رسیده است!!

تواریخ راجعه به موصل

بعد از انقراض دولت «نمارده» و «آثوریه» و «بابلیه»، «کیانیان» و «سلوسیدها» و «اشکانیان» و «ساسانیان» حکومت کردند. گاهی هم به دست «قیاصره» افتاد و در سال شانزدهم هجری «عیاض بن غنم» فتح کرد. بعد از «امویان»، «عباسیان» تا سال سیصد و بیست و سه، حکومت نمودند، اما در سال مذکور، «عبداللّه بن حمدان» ظاهر شد، حکومت «آل حمدان» را تأسیس نمود، و در سال سیصد [و] هشتاد «ابوالروّاد» که از

۱- خوزستان

۲- زیور آلات

۳- دست به دست گشتن و رایج بودن

۴- تیز زبان، فصیح

ص: ۵۱

دست «بنو تغلب» از «بحرین» گریخته، و التجا (۱) به جزیره نموده بود، «موصل» را ضبط و دولت «بنی عقیل» را تشکیل کرد.

در سال چهار صد و هشتاد و شش، «تنش» سلجوقی، جزیره را از دست اینها انتزاع، و حاکمش «ابراهیم بیگ» را قتل نمود. در پانصد و بیست و یک «عمادالدین زنگی»، ضبط نموده، دولت اتابکان را تأسیس نمود.

در سال ششصد و نوزده که «ناصرالدین محمود بن قاهر» وفات یافت، «بدر الدّین لؤلؤ» خود را مَلِك رحیم نامیده، بساط سلطنت را چید، زیرا استناد به «هلاکوخان» داشت.

در سال ششصد و پنجاه و نه، این طایفه هم منقرض شد [و] این مملکت به دست «مغول» افتاد، بعد از مغولان، یکی از شعبات «ایوبیّه» ضبط کردند، از آنها نیز «آق قیونلوها» و از آنها نیز «یاوز سلطان سلیم خان عثمانی»، در سفر «مصر» گرفته، ضمیمه «ممالك عثمانی» نمود، در سال سیصد و هفتاد و شش، این شهر شهیر، از زلزله خراب شد.

اما امروز این شهر، مرکز ولایت «موصل» و والی نشین، و «ارامنه» و «یهود» و «گبر»، بسیار کمتر است، در تحریر نفوس جدید، بیست [و] سه هزار نفس ثبت دفتر این شهر گردید. دو هزار نفس آن طایفه «نسطوری»، که شعبه‌ای از «کلدانیان» اند. و سی‌و هشت هزار «سنی شافعی» و دو هزار نیز «یزیدی» است. این شهر سیصد و هفتاد کیلومتر (۲) از «بغداد» دور، و در شمال آن واقع است.

اطراف شهر محاط به یک دیوار ضخیم خندق‌دار، و دیوارهای خانه‌های اهالی، عموماً از سنگ یا از آجر پخته است، بیست و دو مسجد بسیار قشنگ دارد، که دو عدد آنها مسجد جامع خیلی عالی است. قلعه بسیار استواری است که در قدیم‌الزمان در جزیره واقعه در رودخانه ساخته‌اند. شیشه‌گری و مخمل‌بافی و قالی‌بافی و نمدمالی از صنایع قدیمه این شهر است. «سربازخانه» و «مطبعه» (۳) و «مریضخانه» و «مکاتب

۱- پناه

۲- در متن کلومتر نوشته شده است.

۳- چاپخانه

ص: ۵۲

صبیانیه» (۱) و «رشیدیه» «۲(۲) » و «اعدادیه» (۳) و «تلگرافخانه» را دارد.

اسعد پاشا

یکی از وزرای بـاوقع (۴)، و معـاریف «دولت عثمـانی» است. این وزیر فرزنـد یگـانه «مفتی آیاش»، که از مشاهیر دانشـمندان روم و مؤلفین است بود. مردی بود سیاه چرده و آبله‌رو و سر بزرگ؛ کوتاه قد و نحیف‌الجثه (۵)؛ فاضـل و فقیه و عادل و ادیب و شاعر و عفیف و دولتخواه و وقور و دشمن اکراد و مایل به خونریزی، از این [رو] بود که او را ملقب به «قصّا پاشا» نموده بودند.

کراراً در ولایت «ارزنـۀالروم» و «دیار بکر» و «موصل» و «سـیواس» و غیره حکومت کرده بود، مورّخین بر آنند که بیش از پانزده‌هزار نفس از مجرمین، به امر این وزیر کشته شده، و زیاد از بیست هزار نفس گرفتار نسق (۶) او گشته‌اند.

مهمانی وزیر مشارالیه مانند «خلعت مرگ» معروف «عثمانیان» است. زیرا هر مقصّـری را می‌خواست بکشد، می‌فرمود طعام به مقصّـر می‌خورانیدند، بعد می‌کشت، عفو و امان نداشت، ولی صاحبان صدق و اسـتقامت و علما و ادبا و شعرا و رعیت را دوست می‌داشت. مکافات مقصر و مجازات صاحبان خدمت را، آنی به تأخیر نیانداخته، به موقع اجرا می‌گذاشت، انعام‌های گزاف به نوکرهای صادق می‌داد.

در حفظ وقار و سکینت لازمه منصبِ وزارت، در مرتبه اصـرار و افراط داشت، که در مجالس غیر رسـمی هم، نه از حدّ خود تجاوز می‌کرد، و نه می‌گذاشت که احدی از حدّ تجاوز نماید.

۱- دبستان

۲- مدرسه راهنمایی

۳- دبیرستان

۴- قدر و منزلت

۵- لاغر اندام

۶- نظم و ترتیب دادن

ص: ۵۳

حتی معروف است که در ولیمه ختنه «سلطان عبدالمجید» و «سلطان عبدالعزیز»، که تمامی وزراء و رجال «دولت عثمانی» را، «سلطان محمود ثانی» دعوت کرده و مدعوین هم هدایا و پیش‌کش‌های گرانبها برده بودند، در این مهمانی مشارٌالیه هم که والی «ارزنهٔالروم» و سر عسکر شرق بود، حضور داشتند، چون هدایای مشارالیه عبارت از چند ظرف نقره بود، و از برای عمله خلوت هم برخلاف سایر وزراء چیزی نیاورده بود، عمله خلوت سلطانی می‌خواستند که این وزیر را در میان اقران و امثال خود تحقیر نمایند، به سلطان عرض کردند که «اسعد پاشا» تاکنون وضع قدیم خود را از دست نداده، حتی لباس جدید رسمی نپوشیده، مثل شتربان‌های «ترکمان» لباس پوشیده است، چون اهالی مملکت این مرد، همه ساربان‌اند و خودش هم ساربان بود، از آن جهت وضع و رخت اهالی مملکت خود را از دست نمی‌دهد، با این که شتربان بوده، کبر و غرورش در مرتبه‌ای است که هرگاه حکم همایون صادر شود، که مهار یک قطار شتر را در دست گرفته، پنج قدم راه برود، اعتنا به امر سلطان نمی‌کند.

«سلطان محمود» که حرف عمله خلوت را شنید، حکم کرد که «اسعد پاشا» را احضار کرده، مهار یک قطار شتر را به دست او بدهند. «اسعد پاشا» و قطار شتر که حاضر شد، سلطان به بالاخانه که ناظر میدان سلام بود آمده، تماشا می‌کرد که «اسعد پاشا» چه خواهد کرد، یکی از عمله خلوت، مهار شترها را در دست گرفته، جلو «اسعد پاشا» آمد، عرض کرد که حکم «همایون» است که مهار این قطار را گرفته، تا به سمت درخت چنار ببرید!

«اسعد پاشا» فرمود: من سگ چوپانم نه ساربان! ساربانی کار سگ نیست! برو مردکه بی سر و پا، چوپانِ صد کرور خلق می‌داند، که ساربانی کار سگ گله نیست! می‌خواهد که از آنجا به منزل خود برگردد، سلطان از بالا صدا می‌کند: بابا! بابا! بیا بالا، بیا بالا!

«اسعد پاشا» که به این التفات نایل می‌گردد، داخل در عمارت شده، قدم به نردبان می‌گذارد، «سلطان»، حکم به توله‌بانان می‌کند، که چند توله به استقبال «اسعد پاشا» بفرستند. توله‌ها «پاشا» را در بالای پلّه استقبال کرده، بنای عوعو را می‌گذارند. «اسعد پاشا» به غیظ (۱) می‌گوید:

۱- خشم و عصبانیت.

ص: ۵۴

هم‌قطاران تجاوز از حد خودتان نکنید، حفظ حرمت من برای شما واجب است، زیرا انتساب من به این درگاه، از شما قدیم‌تر است. سلطان این جواب را که از او می‌شنود. (بلی واللَّه! بلی واللَّه) گویان وزیر خود را پذیرفته، مظهر انواع التفات می‌فرماید، و حکم می‌کند که صد و بیست هزار تومان قرض او را از خزانه خاصّه بپردازند.

این «اسعد پاشا» همان شخصی است که با «امیر نظام» مرحوم در «ارزنهٔ الروم» مناقضت (۱)ورزید، و باعث ایقاد (۲) آتش همان فساد شد که تفصیل آن در تواریخ «ایران» و «عثمانی» مبسوط است، و خلاصه فقره مذکوره از این قرار است:

در ترجمه حال «حاجی نجیب پاشا» والی ولایت «بغداد»، اشارتی بگذشت که در سال هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری، عساکر «بغداد»، به حکم «نجیب پاشا» «کربلای معلا» را قتل و نهب (۳) کردند و در این موقع چون «اعلیحضرت شهریار غازی محمدشاه» در بستر بیمار بودند، امنای دولت علّیه، واقعه را مستور داشته، به عرض حضور مبارک نرسانیدند.

پس از آن که واقعه، معروض و مسموع چاکرانِ حضرت سپهر بسطت (۴) معلّی گردید، رنجشی که از کار «محمّره» در خاطرِ مهر مظاهرِ اقدس بود، این غایله صد برابر آن افزود، و چون چندی بگذشت، سفرا و وزرای خارجه، به اصلاح ذات البین پرداختند، و مقرر شد از دول اربعه «روس»، «عثمانی» و «ایران» و «انگلیس»، چهار وکیل تعیین شود و وکلای مذکوره در مجلسی جمع شده، گفتگو نمایند؛ و به موجبات استرضای خاطرِ امنای «دولت علّیه ایران» پردازند، بنابراین به اشاره «حاجی میرزا آقاسی»، «میرزا

۱- خلاف گویی کردن، ضدیت

۲- شعله ور شدن

۳- غارت

۴- آسمان گستر، فلک فراخ

ص: ۵۵

جعفرخان مشیرالدوله» که از سفارت «اسلامبول» مراجعت کرده بود، در سال هزار [و] دویست و شصت، به این خدمت مأمور شد و قرار دادند به اتفاق وکلای دیگر، در «ارزنهٔالروم» توقف کنند، و در این امر خوضی (۱) نمایند و قراری دهند.

چون «میرزا جعفرخان مشیر الدوله» از «طهران» به «تبریز» رسید، مریض شد و در بستر ناتوانی افتاد، «حاجی میرزا آقاسی»، «میرزا تقی‌خان فراهانی» وزیر نظام را، از تبریز به جای «مشیرالدوله» تعیین نمودند، و او نیز در نهایت جلال، و به قدر دویست نفر از معارف اهل نظام را، لوازم حرکت و سفر داده، با آنها به «ارزنهٔالروم» رفت و در عرض راه، بنا به تأکیدات و تبلیغات «اسعد پاشا»، سرحدّداران و نایبان حکومات بلاد واقعه، در عرض راه، از ایشان استقبال و پذیرایی کردند، و در «ارزنهٔالروم» در محله «مومچی» علیخانه «احمد آقای کرد شادللی» را، که در آن وقت یکی از خانه‌های معتبر این شهر بود، برای مشارالیه مهیا نمودند، و مقرر شد که هر روز، در خانه یکی از سفرای دول اربعه حاضر شده، گفتگو نمایند و حاصل مقالات خودشان را بنویسد، تا مسأله به انجام رسد و «انوری‌افندی» نیز از برای این کار از جانب دولت «عثمانی» وکیلِ مرخّص، (۲) معین گردیده بود.

وکلای دول اربعه، سه سال تمام در این شهر مانده، در هیجده مجلس صورتی به این کار داده، موفق به عقد معاهده شدند. ولی صد حیف که این فقره در یک وضعی که باعث خشنودی دولتین منازعین باشد، انجام‌پذیر نشد، و باعث این هم بدسلوکی (۳) و خودستایی و بدمعاملگی بستگان «امیرنظام» و رعیت ایرانیان مقیم در این شهر، با اهالی «ارزنهٔالروم»، که عموماً صاحب شدت شکیمه، (۴) و نافهم و اغلب جاهل و از نتایج کار غافل هستند، بود.

چون حکومت، محض خاطر «امیرنظام» از حرکات غیر لایقه ایرانیان مسامحت (۵) می‌نمود، الواط و اشرار از رعیت این دولت، که در «ارزنهٔ الروم» به اسم کاسبی می‌بودند، به پشت گرمی سفیر، هر روز آشوبی برپا می‌کردند، هر کس شاکی از ایرانیان می‌شد، در

۱- اندیشیدن

۲- وکیل مختار، مخیّر، غیر مقیّد.

۳- بد رفتاری

۴- بسیاری کینه، سرکشی، کبر و غرور

۵- سهل انگاری

ص: ۵۶

«حکومت عثمانی» مؤاخذه می گردید، اعیان و ارکان بنا به اصرار اهالی، مراجعت به «اسعد پاشا» والی ولایت کرده، رفع این بدکرداری را استدعا نمودند.

«اسعد پاشا» مخصوصاً به خانه امیر رفته، همین فقره را اظهار کرده بود، گویا «امیرنظام» اعتنا به گفتار «اسعد پاشا» نکرده، و محلی هم به او نگذاشته بود، که میانه این دو شخص بزرگ به هم خورد، اگرچه «انوری افندی» میانه‌گیری کرده، آشتی به آنها داده بود، ولی کبر و غرور هر این دو شخص بزرگ، مانع عقد مسالمت قلبی آنها آمد.

ایرانیان که جلوشان را خالی از موانع یافتند، بدسلوکی را زیاد کردند، حتی روزی یکی از بی‌سروپایان آذربایجانی، «امین افندی» نامی از علما را، در کوچه حمام «چیفته گوبک» تنها به دست آورده، بدون جهت شتم و ضرب کرده بود، مضروب به مجمع علما عارض شده، و چند نفر از آنها نیز پیش «اسعد پاشا»- که قلباً از امیر رنجیده، می‌خواست که وهنی به کار او برساند، شاکی شدند. به آن چند نفر علماء که رئیسشان «حاجی خلیل افندی» نامی بود، گفته که من نمی‌توانم جلو این اشرار ایرانیان را بگیرم اگر مردید، خودتان از عهده آنها برآیید!

یک ماه تمام از این مقدمه نگذشته بود که «درویش گُللی بابا» نامی، از اهالی محلّه‌ای که امیر مشارالیه منزل داشتند، پسر هشت ساله خود را، که زیر جامه‌اش پاره پاره گردیده و خون‌آلود بود، بر دوش کرده، در بازارها و در مجامعِ ناس، به مردم نشان داده و فریاد می‌نمود که «ای دلیران «ارز روم» بدانید و آگاه باشید، که این خائن‌ها مملکت ما را به قزلباش‌ها (۱) فروخته‌اند، که پسر مرا آدم‌های «ایلچی»، به بهانه‌ای که دستش نانی بدهند، در منزلشان برده به همین حالت که می‌بینید آورده‌اند.

بازاریان که از رفتار ایرانیان به ستوه آمده بودند، این حادثه را بی‌این که تحقیق نمایند، سند و دستاویز قرار داده، هجوم به بازار سمساران (۲)کرده، از شمشیر و قمه و کارد

۱- به کسر قاف و زا، قسمتی از سپاه شاه اسماعیل اول که از طرفداران مذهب شیعه و حامیان سلطنت‌صفوی تشکیل شده بود و به مناسبت کلاه سرخ رنگی که بر سر می گذاشتند آنها را قزلباش می‌نامیدند و تمام ارتش صفویه به تدریج به این نام، نامیده شدند.

۲- آنها که اثاثیه خانه خرید و فروش می کنند، دلالان

ص: ۵۷

و غیره هر چه به دستشان رسیده تاخته، هجوم به منزل امیر نمودند.

در آن محله‌ای که امیر منزل داشت، محله «اکراد ارامنه»، و یک فرسخ دور از کاروان سراهای ایرانیان‌نشین بود. تجار و کسبه و سایر مسافرین از ایرانیان، که از این وقعه خبردار شدند، تماماً التجا به کاروان سرای «درویش آقا» و «خان قنبور» و «خان ماوی» کرده، درها را بستند، یازده نفر از رعیت ایران را در کوچه و بازار به دست آورده، شورشیان کشتند، هرگاه صاحبان کاروان‌سراها با قوم و خویشان، به مدافعه شورشیان و محافظت اجاره‌نشینان خود اقدام نمی‌کردند، و اعیان و تجار مملکت روی ممانعت نمی‌نمودند، ملتجیانِ کاروان‌سراها هم کشته می‌گشتند.

دسته‌ای از اهالی که هجوم به خانه امیر برده بودند، خانه را سخت محاصره کرده، داس و تبر و تیشه آورده، بنای در شکستن و دیوار کندن را گذاشتند، آدم‌های «امیر» هم از پنجره‌های اطاق‌های طبقه بالا، ساچمه گنجشکی و عدس به تفنگ‌ها گذارده، بر شورشیان آتش می‌کردند.

در آن بین «اسعدپاشا» با فراشان و عمله‌جات حکومت رسید، شورشیان اعتنا نکردند و او را سنگسار کرده، می‌گفتند: (برو ای خائن دین و دولت، نترسیدی به اینجا آمدی؟ مملکتمان را به «قزلباش‌ها» فروختید، ما را اسیر و عِرض ما را پایمال کردید، بس نیست؟ حالا هم خجالت نکشیده، به حمایت آنها برآمدید؟)

فراشباشیِ «اسعدپاشا» به خیال این که اهالی را بترساند، طپانچه خالی کرد، «اوزون احمد» نام، لوطی معروف را کشت، شورشیان هجوم به فراشباشی کرده، او را پاره‌پاره نمودند.

در آن بین امیر صدا کرد که شما از ما چه می‌خواهید؟

از یک دهان گفتند: همان آدم را می‌خواهیم که این طفل را به این حالت انداخته است. همان آن، «مهترپاشا کرد» آشپزی بود که از در کوچک بیرون انداختند، شورشیان هجوم کرده، او را هم کشتند و آلت تناسل او را بریده، دهنش طپیدند، «اسعد پاشا» به این همه سنگساری و حقارت از میدان در نرفته، از شورشیان التماس می‌کرد که متفرق شوند.

در آن بین «شکری‌پاشا» با دو فوج سرباز رسید. جهت دیر آمدن «شکری پاشا»، دور

ص: ۵۸

بودن اردو از منزل امیر بود، چه اردوی نظـامی در موقع معروف، به «قواق» چادر زده بودنـد، و اردوگاه یک فرسـخ و نیم دور از این نقطه است.

آنگـاه که سـرباز رسـید، مردم پراکنـده شـده، روبه «کول باشـی» که کـاروان سـراهای ایرانیان در آنجا است، به جهت تاراج متوجه شدند. «شکری پاشا» نیز امیر و بستگان ایشان را از منزلشان برداشته، به اردوی نظامی برد، و یک دسته قشون هم، از برای حفظ منزل سفیر قراول گذاشت.

و یک فوج را نیز به سرداری «اسلام بیگ» سرتیب، به «کول باشی» ارسال داشت.

همین فوج که به «کول باشـی» رسـید، شورشـیان پراکنده شدند. همین فوج، قراولی شهر را در عهده گرفت، چون در همان روز این فقره را، «انوری افنـدی» و «اسـعدپاشا» و سـایرین به دولت‌هـای خودشـان نوشـتند، بنا به امر باب عالی، به سـرداری هفت فوج و یک بطری توپ، و یـک فوج سواره «بحری پاشـای» امیر تومان، مأمور تنبیه اهالی «ارز روم» شـده، از «خرپوت» که آن وقت مرکز اردوی چهارم بود، در ظرف هفت روز به «ارزنـهٔالروم» آمـد و در «قواق» اردو زد، و شـبانه در تمامی معاقل (۱) و دروازه‌ها قشون گذارده، دخول و خروج مردم را منع نموده، و به خیـال این که مردم این شـهر اظهـار طغیان نموده، شـروع به مقاتله می‌نماینـد، «قونسول‌ها» و «وکلاـی دول اربعه»، و «عمله حکومت» و «خلفـای ارامنه»، و «کاتولیـک» و «اورتودوکس»، و «کشـیش‌ها» و دخترانِ تَرْکِ دنیای رم را، بـه اردو دعـوت کرد، امـا اعیـان و اشـراف مملکت به خروج آنهـا مـانع شـده، گفتنـد که «بحری پاشـا» شخصـی است چرکس و کینه‌جو، و از فقره قرعه که نـاحقی می‌کرد، او را قبول نکردیم از مـا دلگیر [شـد]، ما به شـماها می‌گوییم، اول فرمان همایون که در حق اهـالی این مملکت صادر شـده به ما بدهـد، می‌خواهیم هرچه حکم است، اطاعت داریم. بنابر این «بحری پاشا» صورت فرمان را فرستاده، مردم قبول نکرده، اصل فرمان را می‌خواستند.

چون موافق به اصل نبود و قبل از وقت، صورت فرمان از «اسلامبول» به

۱- سر حدها، قلعه‌ها، پناهگاه‌ها

ص: ۵۹

«ارزنـهٔ الروم» فرسـتاده بود، بـاری به اصـرار «قونسول‌هـا»، عین فرمـان را «بحری پاشا» فرسـتاد. مردم در میـدان «مراد پاشا» جمع شـده خواندند و عموماً سمعاً و طاعهً گفتند، و روز دیگر مجلسی منعقد کرده، چهل نفر از اشرار و الواط را گرفته، منشأ فتنه و فساد قلمداد نمودند، و آنها را مغلولًا به «اسـلامبول» فرستادند. بعد از پانزده سال، از آن چهل نفر، شش نفر به «ارزنهٔ الروم» برگشت و «اسعدپاشا» عزل شد، و «اسلامبول» که رفت، منصوب به حکومت «موصل» گشت .....

و در جای «اسـعد پاشا» «بحری‌پاشا» با رتبه وزارت، والی ولایت «ارزنهٔالروم» نصب گردید. «امیرنظام» ادعای دیت شـرعیه مقتولین، و غرامـات خسـارت خود را نمود، یک ماه طول نکشـید که «یوسف بیگ»- این همان «یوسف پاشا» است که در جنگ «سیواسـتاپول» در «سـلستره»، بعـد از اظهـار رشادت‌هـا کشـته گشت- به «ارزنـهٔالروم» آمـد، پـانزده هزار مجیـدی طلا را به پنـج مجمعی (۱)ریخته، موزیـک پیش، و «بحری پاشـا» و «سـلیم پاشـا» و «شـکری پاشـا» و «عارف پاشای» وزیر دربار، که از اسـلامبول برای ترضـیت آمـده بودند، با لباس رسمی به منزل امیر برده ترضیه (۲) دادند.

اما بعـد از عقـد مصالحه و رفتن وکلای اربعه، «بحری پاشا» بنای بدرفتاری را در حق اعیان و اشـراف و اهالی گذاشت، حتی کشـتن چنـد نفر از اشـراف بلـده را در بازی «قطنه» به آدم‌های خود سپرد، ولی یکی از آدم‌های «پاشا»، خیال «پاشا» را به اعیان رسانیدند، و اعیان نیز به قدر هشتصد تومان جمع کرده، به زر خرید «پاشا» داده، او را قربان یک گلوله ناگهانی نمودند. (انتهی)

دلیب

دلیب (۳)

منزل دوازدهم دلیب، بیست فرسخ است، چاپارخانه است، ده بسیار محقر کثیفی است.

۱- سینی بزرگ

۲- رضایت

۳- دهوک

ص: ۶۰

زاخو

زاخو (۱)

منزل سیزدهم زاخو، نه فرسخ است، قصبچه‌ای است، قلعه و سرای یعنی ارگ مانندی دارد، در نهایتِ صفا، و کنار رودخانه بسیار عظیمی است، سه فرسخ به «زاخو» مانده، بسیار راه بدی دارد، سنگ است و کوه و جنگل، راه توپ نیست ابداً. ضابطش بسیار آدم مهربانی بود، «عثمان افندی» نام داشت.

توضیح

این ناحیه امروز بی‌واسطه تابع «موصل» است، در نواحی «عمادیّه»، مرکز حکومت ناحیه‌ای است که در قدیم‌الایام، موسوم به ولایت «سندیان» بود و عشایرِ «سندیان» و «سلیمانی» در این ناحیه مسکون‌اند. غالب علمای اکراد منسوب به این ناحیه است، و در قدیم‌الایام این ولایت حاکم مستقلی داشت، و به طور «اوجاقلق» (۲)متصرف می‌بودند، و قصبه «زاخو» در کنار رود «خابور» واقع است.

جزیرة العمر

گویند بیست فرسخ است، پایتخت «بدرخان بیگِ» (۳) کُرد بودو در کنار شط «بغداد» افتاده است، جسر دارد، مشتمل به هجده کشتی، و بسیار جسر بی‌اعتباری است، قصبه‌اش خرابِ ویران، قشون دولت برای گرفتاری «بدرخان‌بیگ» که باقی بود، مأمور جزیره بودند [آن را] خراب کرده بودند [و] «بدرخان بیگ» را گرفته بودند.

با وجود این که جائی داشت «بدرخان بیگ»، که اگر هزار هزار لشگر، هزار سال مأمور می‌شد، نمی‌توانست فتح کند. به قول «عثمانی‌ها» که بخت سلطان بود که «بدرخان بیگ» را گرفتند. با عیالش بردند «اسلامبول»، شصت و سه نفر زن داشت، بیست نفر بچه.

همه را بار کرده بودند، با دو فوج قراول می‌بردند.

۱- زاخو و دهوک هر دو در استان دهوک عراق واقع شده‌اند.

۲- مکان اصلی سکونت

۳- شرح حال وی در صفحه بعد آمده است

ص: ۶۱

دیرته

منزل چهاردهم دیرته، دهکده بسیار محقر [ی] است، مخصوص برای اسب تاتارخانه است، والا چندان آبادی ندارد.

مسین

منزل پانزدهم مسین، بیست فرسخ است، بسیار مکان خوش هوا، و آب فراوان، خوش جلگه، نیم فرسخیِ طرف کوهش باغات خوب دارد. انجیر و هلوی خوب هم می‌رسد. قصبچه‌ای است در نهایت صفا، مِنْ (۱) توابع موصل است.

بدرخان بیک

بدرخان بیک یکی از امرای بزرگ کردستان بود، بعد از آن که «سلطان عبدالمجید خان» مرحوم، اعلان تنظیمات (۲) نمود؛ بعض ولاۀ، کردستانی‌ها را اغفال و اضلال کرده، تشویق به شورش نمودند، و ضبط تیول‌ها (۳) از جانب دیوان نیز، دامن به آتش شورش زد.

«دولت عثمانی»، مجبور به قشون‌کشی از برای تنبیه شورشیان شد، «عثمان پاشایِ» مشیر، مأمور به کردستان شده، امرای باغیه اکراد را، حرباً (۴) و استمالتاً (۵) به دست آورده، هر یکی از آنها را با اولاد و عیال، مؤبداً (۶) به جزیره یکی از جزایر دریای سفید، نفی و اجلا (۷)کرد. دولت نیز در مقابلِ املاکِ آنها که ضبط کرده بود، مواجبی معین نمود که بعد از فوت خودشان انتقال به بازماندگان آنها نمایند.

۱- از حومه موصل.

۲- اعلان سازماندهی به اوضاع کشور.

۳- زمین و ملکی که پادشاهان به افراد می‌بخشیدند و واگذار می‌کردند.

۴- از راه جنگ.

۵- از راه دلجویی و دلخوشی دادن.

۶- همیشگی و ابدی، نفی مؤبّد یعنی تبعید دائم.

۷- تبعید.

ص: ۶۲

«کاتب چلبی» در جهان‌نما (۱) می‌نویسد:

که «جزیرهٔ العمر» منسوب به «عمر بن عبدالعزیز» پادشاه هفتمین اموی است، چون واقع در یک جزیره بادامی الشکل [است] که در وسط «شط» است، جزیره نامیده‌اند، محض این که در طغیان شط، آسیبی به قصبچه نرسد، اطراف جزیره را با سدهای منظم از سنگ، بلند کرده‌اند، هرگاه جسر را بردارند عبور ممکن نمی‌شود، اهالی این قصبچه تماماً کرد و «شافعی مذهب»، و مرید خانقاه «شیخ طه» بوده و هستند. این قصبچه و چند قلعه دیگر، از قدیم‌الایام در تحت ملکیت خانواده «بدرخان بیک» بود، و خانواده «بدرخان بیک» را کردستانیان از «آل عباس» می‌شناسند.

ماردین

منزل شانزدهم «ماردین»، بیست فرسخ است، در کمر کوه عظیمی واقع است، از پای کوه مزبور، الی شهر «ماردین» دو فرسخ تمام است، راهِ دستی ساخته‌اند، سنگ فرش کرده‌اند. همه این راه بسیار پیچ و خم دارد، ولی چنان درست کرده‌اند این دو فرسخ راه سربالا را، که توپ و أرّاده (۲) به آسانی می‌رود.

نیم فرسخی شهر مزبور، باغات در کمر کوه آورده‌اند، اکثری از میوه‌های سردسیر و گرم‌سیر عمل آید. خانه‌های عالی دارد، جمیعاً از سنگ تراش، عوض آجر، کلًا خانه بزرگ و کوچکشان سنگ است، قلعه دارد، دو دروازه دارد، بسیار مضبوط، ارگی دارد بالا سر شهر، که در کلّه کوه واقع است. جای خوش آب و هوا است. عمارات‌اش کلًا طرح فرنگ است، توپ دارد، یک فوج سرباز دارد، بسیار قلعه صعبی (۳) است، اگر آب خود قلعه کفایت خودش را بکند، در محاصره عجز ندارد، جنگل زیاد در اطرافش هست،

۱- کتابی است به زبان ترکی در هیئت و جغرافیا، تاریخ تالیف آن در سال ۱۰۵۸ ه. ق. است و حاجی خلیفه آن را به سلطان محمد رابع اهدا کرده است. ترجمه‌ای ارزشمند از این کتاب، جزء نفایس کتابخانه آیهٔ اللّه مرعشی در قم موجود است. تقویم التواریخ: ۱۲

۲- درشکه، گاری

۳- سخت و دشوار

ص: ۶۳

زمستانش سخت می‌شود، ولی هیمه جنگلی قدر و قیمت ندارد، چهار فرسخ طرف «دیاربکر»، نهایت جنگل، سنگلاخ است. بعد از این که چهار فرسخ را تمام کردی، میان یک رودخانه می‌رسی، در نهایت صفا، مثل رودخانه «رودبار طهران» می‌ماند. درخت بید، سبزه، چمن، فالیز (۱)، زراعت، ییلاقِ واقعی است.

توضیح

این شهر واقع در «کردستان عثمانی»، و در بعد هشتاد و یک کیلومتر جنوب شرقی «دیار بکر» است. دوازده جامع (۲)، و بیست و هفت هزار نفس در این شهر است، نقطه این شهر، حاکم جزیره است. قبل از این که قشون «مغول» و «تاتار» استیلا نمایند، خیلی معمور و زیاده از هشتاد هزار نفس، مسکون بود، اهالی این مملکت «ترکی» و «عربی» و «کلدانی» می‌دانند و عموماً به این سه زبان متکلم می‌شوند و «کردی» هم می‌دانند، و تمامی اهالی عبارت از «اسلام» و «یعقوبی» و «عاشوری» است. اهالی غیر مسلمه، در صد نفر بیست نفر شمرده می‌شوند، ذکوراً و اناثاً بسیار خوشگل و سفیدپوست و عاشق نواز و غریب دوست هستند.

شیخان

منزل هفدهم «شیخان» اسم دارد، چند پارچه ده در آن رودخانه واقع است، مثل دهات «رودبار»، بسیار قشنگ رودخانه‌ای است، پنج فرسخ طول آن رودخانه می‌شود، «خانی» ده محقری است، نه فرسخ است.

منزل هجدهم

منزل هجدهم «دیار بکر»، نهایت مدح دارد، «شط بغداد» در کنار شهر می‌گذرد، یعنی در پانصد قدمی شهر عبور می‌کند، شهری است در کمال صفا، در بالای بلندی اتفاق

۱- زمینی که در آن هندوانه و خربزه و امثال آن کاشته شود.

۲- مسجد بزرگ

ص: ۶۴

افتاده است، قلعه بسیار مضبوط دارد، از سنگ سیاه، دروازه‌های عالی و کوچه بازارش جمیعاً سنگ فرش، عمارت و خانه‌های بسیار منقّح دارد، اکثر خانه‌های اعاظم، بسیار قشنگ و در طرح فرنگی است.

عمارتی که بنده را مهمان داده بودند، خانه «یوسف افندی» گمرک «آقاسی» بود، بسیار عمارت عالی داشت. یک غلام گرجی «رشید آقا» نام داشت، به اصطلاح خودشان کلوله بود، اولاد نداشت، برای خود اولاد قرار داده بود، اختیار جمیع خانه و ملک [و] زندگی و عیالش دست «رشید آقا» بود، جوانی بود بیست سال اگر داشت، دایماً مشغول عیش بود، خاصه با اهل اندرون آقای خود. یک «کنیز یزیدی» داشت «رشید آقا»، در نهایت مقبولی، با او عشق‌بازی می‌کرد، روزه‌اش را می‌خورد و می‌گفت من مسلمانم!

باری از همه خانه، آب جاری است، منبع آب شهرشان یک رودخانه است، از کوه سرازیر می‌شود، در پشت سر شهر واقع است.

چون آب «شط» در مابین قلعه شهر واقع است، آبِ «شط» شهر را نمی‌گیرد، ولی آب کوه، رودخانه‌ای است که برای معبر آب که داخل شهر می‌شود، یک راه آب ساخته‌اند؛ مثل «پل خواجوی اصفهان»، البته سیصد چشمه آن پل چوبی دارد، از پنج فرسخی برداشته‌اند آن پل را، که از سنگ و آهک در نهایت مضبوطی، آب را سوار کرده‌اند، داخل شهر می‌شود، و به خانه‌ها قسمت می‌شود، آب گوارا است و موسوم به «عین علی»

یک مسجد دارد بسیار بزرگ، مسمّی به «اولی جامع»، خیلی زینت دارد، می‌توان گفت طرح «مسجد شاه طهران» را، از روی نقشه آن ریخته‌اند، امتیازی که این جامع دارد صحنش وسیع‌تر، و دیوارهای آن از سنگ سیاه تراشیده، و تماماً منبّت کاری است، و زیر طرّه دیوارهای صحن را، در پهنی نیم ذرع، از مرمر سفید بالا برده و سی جزو قرآن را به تمامه، به «خط کوفی طغرائی» (۱)، در یک وضع روح‌افزا، در روی همان مرمرها، به طور حاشیه نوشته و حجاری کرده‌اند.

۱- طغری چند خط منحنی تو در تو را گویند که اسم شخص در داخل آن خطوط گنجانده شود بیشتر درروی مسکوکات یا مهر اسم نقش می‌کنند.

ص: ۶۵

بعضی برآن‌اند که این جامع در قدیم‌الایام کلیسای «آشوریان» بوده است. یک درویش منزوی، در آن مسجد منزلی داشت، «حاجی عثمان» نام، ملاقات کردم.

نقش‌بندی (۱) و پیرمرد بی‌کمالی بود.

حمام‌های خوب دارد، جمیع عمله حمام ارمنی است، دلاک، استاد، آب گیر، همه را ارمنی‌ها خدمت می‌کنند، بلکه اکثر خدام بزرگان، در خانه‌هایشان ارمنی است. بازار خوب [و] کاروان سرای خوب دارد، بیرون شهرش که عبارت از دو سمتش باشد، خیلی صفا دارد، از پشت بدنه که به آن ارتفاع اتفاق افتاده است، یک پارچه سبز و خرم است الی کنار «شط»، هر چه در صفای بیرون شهر عرض کنم کم است، مثل «بروجرد» به نظرم آمد، لیکن از «بروجرد» صد چندان قشنگ‌تر است، یخ فراوان ارزان دارد، یخاش مثل یخ معدن است، شربت آلات بسیار عجیب و غریب، قنادها می‌سازند، نهایت تازگی دارد، شربت حریر و شربت بنفشه، که دخلی به سایر شربت بنفشه ندارد، شربت بنفشه در همه جا درست می‌کنند، لیکن در اینجا چنان عمل آرند، هرکس می‌خورد، چندان با آب لیموی شیرازی فرق نمی‌دهد، اصل صفا و طعمش را، حقیر دو روز سعی کردم، همه شربت‌هایش را یاد گرفتم. و این شربت دارها، کلًا ارمنی است و در مملکت «روم» خیلی صرف می‌شود. شربت‌آلات «دیار بکر» مثل آب لیموی «فارس» [است]، این شربت‌ها را بار می‌بندند، به شهرها می‌برند، تاجر دارد.

دیار بکر

«دیار بکر» شهری است معظم و معروف، و مرکز ولایت از درجه دوم، و واقع در ساحل غربی «رود دجله»، اطراف شهر را یک بدنه خیلی بلند، از سنگ‌های مربع تراشیده، که هفتاد و دو برج دو طبقه دارد، محاط است، پنج دروازه بسیار عالی دارد، موسوم به «طاغ قپوسی» در شمال و «سیورک قپوسی» در غرب و «ماردین قپوسی» در جنوب و «صوقپوسی» در شرق و «اوغروُن قپوسی» در شمال شرقی این قلعه است. ارک این

۱- عضو فرقه نقش‌بندیه

ص: ۶۶

قلعه در وسط شهر واقع، و اطرافش محاط به قلعه علیحده است، و بنای این قلعه منسوب به «رومانیان قدیم» است.

در بالای دروازه «ماردین»، نشانه شیر و خورشید را به روی سنگ حکّ کرده‌اند، باغات این شهر در سمت جنوبی و مشرقی، روح افزای مسافرین می‌باشد. در «ساحل دجله»، هندوانه و خربزه، به حصول (۱) می‌آید، که بدون اغراق دو عددش بار یک شتر می‌شود.

در اطراف شهر، بیش از دو هزار کفترخانه موجود است، که چلقوزِ در آنجاها جمع شده را، رشوه به مزروعات (۲) می‌دهند.

«سلیمان بن خالد بن ولید» در این شهر مدفون است، هر شخصی [که] داخل این شهر شود، اگر سالَک در نیاورده باشد، حتمی است که در خواهد آورد، و تا سالش تمام نشود، خوب نخواهد شد.

جز مرکبات و خرما، تمامی میوه‌جات و بقولات و حبوبات، حتی برنج و پنبه و حریر و تریاک حاصل می‌شود. سه هزار سری دستگاه حریر بافی در این شهر است، زرگرها و مسگرها و علاقه‌بندها، بازار علیحده و مخصوصی دارند. انواع و اقسام پارچه‌های حریری و پشمی و گلابتونی (۳) بافته، به خارج می‌فرستند، و انواع اوانی (۴) و ظروف، از مس و مفرغ (۵) و نقره و طلا می‌سازند.

شصت و دو هزار نفس، در تحریر جدید این شهر ثبتِ دفتر شد. سه خمس [آن] اهالی «اسلام»، و یک خمس آن، از مذاهب مختلفه «نصاری»، و نیم خُمس نیز «یهودی» [هستند.]

نظر به قاعده معماری، وضع خانه‌های این شهر، مثل وضع خانه‌های «طهران» است، امتیازی که این خانه‌ها دارد، فرش حیاط و دیوارها، کلًا از سنگ سیاهِ تراشیده شده است، چون تمامی در و دیوارهای ابنیه، و فرشِ کوچه‌ها از سنگ سیاه، و چادرهای زنان اسلام،

۱- به دست می‌آید

۲- کود به زراعت‌ها می‌دهند

۳- گل‌های برجسته که با رشته‌های نقره یا طلا در روی پارچه می‌دوزند.

۴- جمع آنیه به معنی ظروف

۵- آلیاژی است از مس و قلع به رنگ‌های مختلف سرخ، سرخ کم رنگ، زرد و نارنجی که از لحاظ صنعت‌بهتر از مس خالص است در ریخته گری و مجسمه سازی و امثال آن استفاده می‌شود.

ص: ۶۷

و به خصوص تمامی سگ‌های این بلده سیاه است، ترکان موسوم به (قره آمد) نموده و شاعری در بیت آتی هجو کرده است:

ایت قرا عورت قرا اولر قرا درلر قرا ای قرا قلب اهلنه مجمع اولان آمد قرا

چون این شهر، محسوب از بلاد «بین النهرین» است، چند دفعه به واسطه جنگ‌های «رومانیان» و «ایرانیان» و «یونانیان» خراب شد، و در زمان امپراطوری «آلانس» و «والانسیه» باز آباد شده است.

مسلمان‌های قدیم این شهر از اولاد عرب، و زیتونی رنگ‌اند، اما «ارامنه» و «کلدانی‌ها» و «جدیدالاسلام‌ها» سفیدگون، و مثل اهالی «ماردین» هستند، جماعتی از شعرای معروفِ منسوب به این شهر، در تذاکر مسطور است. عموم اهالی مالك به جودت قریحه (۱)، و دارای طبع شعر و اهل ذوق‌اند «قِرْتی»، و عقرب مثل پشه و مور زیاد، و عقاربش بی‌آزار است.

در سال (۹۵۷) میلادی، موافق (۳۴۷) هجری، این شهر شهیر، داخل حوزه اسلامیه گردید و از آن روز تا حال در دست اسلام بوده و هست.

احوال ملوک دیار بکر

«کاتب چلبی» (۲) می‌گوید:

سیصد سال قبل از هجرت، حکم‌داریِ این مملکت، از جانب پادشاهان «ساسانی»، به قبیله «بکر بن وائل» از عرب داده شد. در سال دویست قبل از هجرت «حُجر آکل المرار بن عمرو کنده»، (۳) «دیار بکر» را ضبط و دولت «بنی کنده» را تأسیس نمود.

۱- خوبی و نیکویی ذوق

۲- مصطفی بن عبداللّه ایکنجی- معروف به حاجی خلیفه و مقلب به کاتب چلبی ۱۰۱۷- ۱۰۶۷ ه. ق. نویسنده ترك تبار تازی نویس سده یازدهم هجری و صاحب کشف الظنون است.

۳- حجر بن عمرو آکل المرار از پادشاهان حاکم بر کِنده بوده و بیست و سه سال نیز سلطنت نموده است تاریخ یعقوبی: ۱/ ۲۶۸

ص: ۶۸

این حکومت، گاه تابع به «اکاسره»، و گاهی هم به «قیاصره» می‌شدند. در سال هفدهم هجری «عیاض بن غنم» فتح کرده، جزیه مقرر نمود، بعد «عباسیان» ضبط کردند، گاهی هم به دست «قیاصره» می‌افتاد.

در سال (۳۴۷) «ناصرالدوله بن حمدان»، از «رومیان» مسترد ساخت و حکومتش به «بادی» نامی از اکراد داده بود. بعد از فوت «ناصرالدوله»، «بادی» در حکومت استقلال به هم رسانید. در سال (۳۸۰) فرزندان «ناصرالدوله»، جنگیده، «بادی» را کشتند، تا به سال (۳۹۲) این مملکت از دستی به دستی رسید، و در سال مذکور «ابوعلی بن مروان الکردی»، دولت «مروانیه» را در این شهر تأسیس نمود.

در سال (۴۴۷) «فخرالدوله بن جهیز»، از سردارهای «ملکشاه سلجوقی»، این مملکت را ضبط، و «بنی‌مروان» را منقرض نمود، و به امر «ملکشاه» حکومتش را بالاستقلال، به امیر «ارتق بن اکسک» داد. در سال (۷۹۶)، «امیر تیمور» ضبط نمود، و حکومتش [را] به «قره ایلوک عثمان» [که] از طایفه ترکان «آق‌قیونلو»، موسوم به «بایندری» هستند داد. در سال (۹۱۳) «شاه اسماعیل صفوی» فتح نمود، و «سلطان سلیم عثمانی» نیز [در سال] ۹۲۰، از دست «شاه اسماعیل» گرفته، ضمیمه ممالک خود کرد.

انتهی.

والی دیار بکر

والی «دیار بکر»، «خیرالدین پاشا» نام دارد، از وزرای دولت است، چهل سال دارد، به نهایت انسان تمام است، مهمان‌نواز؛ آدمِ باسلیقه [و] دائماً به درد رعیت می‌رسد، بی‌طمع، بسیار انسان متعارف، در کارها دقیق، به حقیر نهایت اکرام را نمود، صورتاً بسیار شبیه است به «میرزا نبی‌خان». اول ملاقات چنان بر حقیر مشتبه شد [که] از دور دیدم، گفتم «میرزا نبی‌خان» اینجا چه می‌کند خیلی آدم نجیبِ متشخصی [است.] بسیار حظ کردم، باز «پاشای دیار بکر»، امضای «بیُورلدی» یعنی فرمان «اسعد پاشای» والی «موصل» داد، کرایه اسب چاپارخانه را معاف داشت، الی حدّ خودش، مسافات حدّش، هجده فرسخ بیشتر نبود.

ص: ۶۹

خیرالدین پاشا

«چرکسی الاصل»، و زر خرید «خسرو پاشا» بود چون خیلی باهوش و دانا بود، «خسروپاشا» او را ترقی داد و تا به درجه وزارت رسانید، بعد از وفات «سلطان محمود» «سلطان عبدالمجید خان» کنیزان پدر را به شوهر داد، کنیز بسیار خوشگل و قابلِ باهنری هم، بنا به استدعای یکی از وزرا، به «خیرالدین پاشا» داده بود. از این کنیز، از برای «پاشای» مشارالیه، دو پسر و یک دختر به وجود آمد، شبی «پاشا» در اندرون از خانم، مملکت و اصل و نسبش را می‌پرسد، خانم هم حکایت می‌کنند. از حکایت خانم، «پاشا» می‌فهمد که زن ده ساله خود، خواهر تنی خود بوده است!!

صبح واقعه را به علما اظهار [می] نماید و علما نیز فتوی به حلالی اولاد، و حرامی دخول می‌دهند. بیچاره «خیرالدین پاشا»، پشیمان از گرفتن زن، و خانم نیز نادم از شوهرکردن زندگانی نموده، در سال (۱۲۹۰)، هر دو در یک روز وفات یافتند!!

سیورک

منزل نوزدهم «سیورک»، هجده فرسخ است، ما بین «سیورک» و «دیاربکر»، یک کوه عظیمی است، مسمی به کوه «قراجه داغ»، قریب دوازده فرسخ این راه کوه است، همه‌اش سنگلاخ، سنگ‌های سوخته سیاه، که اسب در سه ساعت یک فرسخ نمی‌تواند تمام کند. بسیار بد راه است و با این طولانی، اکثر جاهای آن راه، محل خوف است.

در وسط کوهِ مزبور، که طرف «سیورک» باشد، سه چشمه آب است پهلوی هم، که دو دقیقه دست را نمی‌توان میان آب آن نگاه داشت، به شدّت سرد (۱) و گوارا است که حد ندارد، به آن زحمت آن راه، خوردن یک جام از آن آب می‌ارزد، «سیورک» قصبه‌ای است [که] هزار خانه، رعیت دارد، از میان درّه واقع است، از توابع شهر «خرپوت».

۱- در متن به «شدتی سردی» آمده است.

ص: ۷۰

خرپوت

خرپوت (۱)

منزل بیستم «خرپوت»، مسلمی دارد، «عمر بن خالد»، جوانی است هجده ساله، تازه پدرش مرده بود، جای پدر او را نشانده بودند، چند نفر از اهل آن قصبه، ریش‌سفیدها جمع می‌شوند، به امر و نهی آن ولایت می‌رسند، در باب اجرتِ مال تاتارخانه، با حقیر گرفت و گیری کرد. به این مناسبت که این قصبه تعلق به والی «خارپوت» دارد، تو از آن والی حکم نداری، بالاخره وجه ندادیم. یک لوله تفنگ به عنوان رهن دادیم که بسپارند در منزل «اورفه» وجه بدهم، از عقب تفنگ را پس فرستاده، و عذر زیاد خواسته بود، سوار مستحفظ همراه نمود که مهمان دولت است.

توضیح

لفظ خرپوت مأخوذ از «کارپرت» است، که در زبان ارمنی [معنی] قلعه سنگی را دارد، و رسم‌الخط آن همین است که در فوق نوشته شد، امروز، مرکز ولایت، «معمورة العزیز» و در ترتیب ولایات، از ولایات درجه ثالثه محسوب است.

در تواریخ قدیمه، اسم این شهر را «حِصن زیاد» ضبط کرده‌اند، در شمال غربی «دیار بکر» واقع، و صد کیلومتر از آن شهر دور است. در تحریر جدید، سی و پنج هزار نفس، ثبت دفتر نفوس شد.

یک کُتُب خانه (۲) عمومی، که دارای پنج‌هزار کتب نفیسه خطی است و [همچنین] تلگرافخانه، مریض‌خانه، مکاتب رشدی و اعدادی، و سربازخانه‌ها [ی] منظم، و انبار اسلحه و ارک حکومت، و اصلاح خانه دارد. متاعش پارچه‌های حریر با قیمت، و پنبه بادوام است. تمامی دهاتش معمور و محصول خیز است. پنبه، حریر، برنج، تریاک، انواع بقولات و حبوبات و میوه‌جات در او حاصل می‌شود. علما و شعرا و محبوب و محبوبه‌اش کثیر، و مثل سایر است.

۱- در توضیحاتی که ذیل نام این محل آمده با الف یعنی «خارپوت» نوشته شده است.

۲- کتابخانه

ص: ۷۱

عمر بن خالد

«عمر بیک بن خالد بیك»، یکی از امرای معروف خانواده «چوته لی اوغلی» است که این خانواده، با فرمان «سلطان سلیمان قانونی»، مالـك این مملکت می‌بودنـد. چون برادر بزرگش «سلیمان پاشا»، در آن ایام در معدن ارغنی، که معدن بسیار با نفع مس است، می‌نشست؛ برادرش «عمربیک» که اکنون مرده است، و پدر «مصطفی بیک» بوده، در آن وقت حکومت داشته است. و «مصطفی بیک» نیز چند سال قبل از [او] وفات یافت و دو پسر از او مانـد. یکی «احمدبیک» و یکی «عمربیک» است، چون این «عمربیک» خیلی محبوب بود، «مصطفی شاکر افندی» نامی، از شعرا غزلی در حق وی گفته بود که از آن غزل همین دو بیت در یاد است:

عمرمك واری عُمَرْ وار اوله سن تا به قیام عدل ایدوپ اولور ایسه‌ك عاشق زاره مانوس

عمر سعد دیرم اولوقت ای شوخ سکا عدل قیلماز بنی آواره قیلرسن افسوس

اورفه

منزل بیست و یکم «اورفه»، هجده فرسخ است، در بین راه که خاك «اورفه» است، در چهار فرسخی دهکده خرابه‌ای است، حالا ایلاتِ چادرنشینِ اکراد منزل دارند، نقل می‌کردند در این مقام، مجنون با لیلی ملاقات کرده که بیهوش شد. اسم این (۱) ...

راس العین

[منزل بیست و دوّم در رأس العین] در قدیم‌الایام شهری بوده و آثار قدیمه در او بسیار است، حتی خانه‌ها دیده می‌شود، که در و دیوار و سقف آنها را از تخته سنگها

۱- جمله به همین صورت ناقص تمام می‌شود، لیکن در دو صفحه بعد ویژگی‌های شهر «اورفه» به تفصیل آمده، و ما آن را به دنبال همین بخش آورده‌ایم.

ص: ۷۲

ساخته‌اند. اکنون قصبه‌ای است معمور، و مهاجرین چچان (۱)، که از روسیه هجرت به خاک «عثمانی» کرده‌اند مسکون‌اند. از جانب دیوان، مسجد و حمام و چند باب مدرسه بنا گردید. نایب الحکومه لواء (روز)، تابع «حلب» در اینجا می‌نشینند. نفوس قصبه عبارت از شش‌هزار و چند صد نفر است.

ویژگی‌های اورفه

«اورفه» شهری است قدیم، در دامنه کوه محقری واقع است، قلعه دارد؛ بازار، دکان، حمام، مسجد، [دارد] مثل سایر شهرها، در خارج جای بلندی که به قلعه نگاه می‌کند، طور غریب به نظر می‌آید. اولًا شهرش وسیع [و] گرد، میانش جمع شده [و] آخرش درازِ کشیده، تحقیق کردم [که] این چگونه طرح است، چنین ترکیب قلعه نمی‌شود، ذکر کردند که این ترکیب اسم «عمر» است. اول شهر که نظر می‌کند وسعت دارد، آن دایره عین است، وسط که جمع شده، به نظر می‌آید علامت میم است، آخر شهر که کشیده و باریک است راء است، این می‌شود «عمر»، تصدیق کردم.

علامت «منجیق نمرود» که «حضرت ابراهیم» را میان آتش انداخته، بالای کوهی که مشرف بر شهر است، از سنگ ساخته‌اند، باقی است و از منجنیق حواله کرده‌اند رو به آتش، که امر رسیده است.

همان مکانِ آتش، یک دریاچه است، خیلی عظیم، قریب بیست سنگ آب از آن جا جاری است. ماهی‌های اقسام مختلف دارد، که آن ماهی را مبارک نمی‌دانند صید نمایند اهل آن شهر، بنده ماهی دیدم در آن جا، بسیار شبیه به ماهی قزل‌لاله (۲)، دیگر نمی‌دانم همان جنس بود، یا آن که شبیه بود، باغاتی دارد، آب و زراعت کم داشت؛ مردم شکایت داشتند.

حاکم «اورفه» که به اصطلاح خودشان «قایم‌مقام»، یک مرتبه از وزرا کمتر است، «عثمان پاشا» نام بود، ملقب به لقب (خزانه دار)، در «بغداد» همراه «علی پاشای» درویش

۱- چچن

۲- قزل آلا

ص: ۷۳

مدتی بوده و همیشه حکومت کرده، از خانواده‌های شهر «دیاربکر» است، آدم نجیب است، قریب شصت سال دارد و ریشش سفید، ولی قوه و قدرتش البته از جوان‌های بیست و پنج ساله بیشتر است، آدم قطورِ شکم گنده است، اکثر اوقات حاکم و ضابط بوده، آدمی است بسیار باسلیقه، ماه رمضان بود رسیدم، بنده را اکرام کرد، پیشخدمت باشی خودش را استقبال فرستاد، در سرای خود منزلِ منقّح (۱) داد، به ابرام (۲)، یک شب و روزم نگاه داشت، وقت افطار با هم بودیم. یک ربع ساعت به غروب مانده، افطار کرد و سیر شد، بعد گفت توپ مغرب را بیاندازند، اسباب افطارش بسیار منقح بود، همه ظروفش بلور خوب، چینی‌های کهنه و غذایش همه مأکول، خاصه یک باقلوا مانندی درست کرده بود، همه از عرق بیدمشک، بسیار لذیذ بود.

توضیح

[باقلوا] عبارت از هشتاد یوخه (۳) در نازکی کاغذ سیگار [است]، که میان یوخه‌ها مغز بادام، یا پسته، یا فندق، یا گردوی کوبیده، یا به، یا گلابی، یا سیب رنده شده، یا آلبالو، یا توت فرنگی و غیره روی هم دیگر گذارده، در روغن می‌پزند، و شکر را در گلاب یا در عرق بیدمشک یا غیر، به قوام (۴) عسل آورده، به روی همین یوخه می‌ریزند. این غذا را در هیچ مملکتی مثل «شام» نمی‌توانند تهیه نمایند. مگر آشپز شامی باشد یا در «شام» تربیت بیابد. (انتهی)

«پاشای» مشارٌ الیه، با قهوه و قلیان و چپق چندان آشنایی نداشت. برخلاف سایر «عثمانی‌ها»، بسیار باقوه و قدرت بود. پیرمردِ جوان دلی، گردن قوی، خوش بنیه‌ای بود، بی‌سلیقه هم در باب کلوله بازی، یعنی بچه بازی نبود، دو تا کلوله مقبولِ خوش لباس داشت، اکثر اهل عجم را می‌شناخت، چون در «بغداد» زیاد معاشرت با زوار داشت،

۱- خانه پاکیزه و خوب

۲- اصرار و پافشاری

۳- مأخوذ از ترکی به معنی نان نازک است.

۴- اعتدال، قامت

ص: ۷۴

خـاصه آن سـال که به نواب «مهـد علیـا»، عـازم زیـارت «عتبـات عالیات» بود، «عثمان پاشای» مزبور، از جانب «علی پاشا» مهمان دار بوده، تفصیل احوال ایشان را ذکر می‌کرد. اظهار محبت و اخلاص به اهل بیت می‌کرد، محب بود، ولی مذهب معینی نداشت.

از «اورفه» الی «حلب» پنجـاه فرسـخ راه است، در تحت حکم «عثمان پاشا» است، از جانب والی «حلب»، مولودخانه حضـرت «ابراهیم خلیل اللّه» در آنجا است. عمارتی است تکیه مانند، در کمال صفا است، آب جاری دارد و یک نهر بسیار بزرگ، مشتمل به دویست ذرع، عرضـاً بیسـت ذرع، در پهلـوی مولودخـانه جـاری اسـت. یـک طرف آن نهر مسـجد ساختهانـد، و دو صـحن برای مسـجد قرار دادهاند، به آن نهر نگاه می‌کند، (۱) درخت‌های سبز در آن صـحن‌ها دیدم، و طرف دیگر نهر چند خانه است در کمال صفا، جایی است می‌توان چند ساعت روز را زیست کرد، و یک بازارچه دارد. «اورفه» بسیار قشنگ است، قریب دویست در دکان است، که دو طرفش طاق بلند دارد، همه‌اش از سنگ. ستون‌های سنگی دارد، سقف بلند دارد و درهای بزرگ از آهن در آن هوای گرم، «اورفه» نهایت خنکی را داشت.

توضیح

قدما این شـهر را موسوم به «رافیا» کرده بودند، در تواریخ اسلام اسمش «رها» است، در کتب تواریخ فرنگ «زریسو» ضبط است، در این شـهر، جـامع بزرگ بسـیار قشـنگی است موسوم به (اولی جـامع)، یعنی جامع بزرگ، و قلعه خرابی دارد، معروف به «سـرایه (۲) نمرود»، مسکن چهل هزار نفس است.

مغاره‌ای (۳) است در زیر قلعه، معروف به مسـقطالرأس «حضـرت ابراهیم خلیـل اللّه علیه السـلام» و در همین مغـاره، صـندوق سبزی است، می‌گویند که گهواره آن حضرت است، و محله‌ای که در اتصال این مغاره است، موسوم به «کوثا» است.

۱- مشرف به آن دو نهر

۲- سرای نمرود

۳- غار

ص: ۷۵

در تورات یهود، اسم مسقط الرأس «حضرت ابراهیم» را «کوثا» ضبط کرده‌اند، ولی «کوثا» از قرای «بابل» است. قبر حضرت «ایوب» علیه السلام و «جابر الانصاری» و «ابوعبیدهٔ الجراح» از اصحاب رسول و «بدیع الزمان همدانی» و «مسعود الخراسانی»، از معارف رجال در آنجا مدفون‌اند، مقابر ایشان زیارتگاه انام است.

در قدیم‌الایام، آتشکده بزرگ «مجوسان» در این شهر بود، از تمام ممالک، آتش پرستان هر سال، زوّار زیاد به این شهر آمده، در این «آذرکده» به آتشِ فروزان، پرستش می کردند.

این شهر در زمان «رومانیان» مدتی پایتخت بود، و صد سال قبل از میلاد، «پرنس‌های» معروف و ملقب به «آبقار»، قرب چهار صد سال در این‌جا حکومت کردند. نام این شهر در کتب تواریخ قدیمه اسلام «رحبه» و «رقه» و «رها» است.

اهالی این شهر به شجاعت مشهوراند، دین عیسی را پیش از همه اهالی ممالک، اهالی «اورفه» گرویدند. «عین خلیل الرحمن» به نام نهر، که چشمه‌اش در جنب قلعه است، از زیر قلعه داخل در حوض کبیری که از سنگ تراشیده ساخته‌اند، و طولش صد، و عرض آن هفتاد ذرع شده، تمامی باغات و مزروعات را اروا و اسقا (۱) می‌نماید.

خانقاهی که «سلطان سلیمان قانونی»، از برای فقراء و دراویش و ابنای سبیل بنا کرده، امروز هم معمور است. در این خانقاه بیش از سیصد نفر هر روز اطعام می‌شوند.

دو ستونی است از سنگ، که در یک برج قلعه مذکوره نصب کرده‌اند، و قرب سی ذرع از یکدیگر فاصله دارند، اهالی برآن‌اند که اینها، دو ستون منجنیق «نمرود» است که «حضرت ابراهیم» را، به همان منجنیق به آتش انداخت، جماعتی از فضلا و ادبا و شعرا منسوب به این شهر است، علی الخصوص «نابی» که «سلطان الشعرای روم» است، یکی از پرورش یافتگان این شهر است. (۲)

۱- آبیاری

۲- منزل بیست و دوم نیز به نام «اورفه» آمده بود که به دلیل ارتباط و پیوستگی مطلب با منزل بیست و یکم یکجا ذکر گردید.

ص: ۷۶

منزل بیست و سیم بیره‌جک

قصبه‌ای است، هجده فرسخی «اورفه»، از توابع «اورفه» است، قریب هزار خانه رعیت دارد. قلعه سنگی و رودخانه کوچکی دارد، که داخل «فرات» می‌شود، در اینجا «فرات» را با کشتی عبور می‌کنند، ما هم با کشتی عبور کردیم، اسب حیوان بارگیر را، میان کشتی عبور می‌دهد. «احمد افندی» نام مُسلِم داشت، از رعیت روس بوده، مسلمان شده است [او را] حاکم کرده‌اند.

توضیح

این شهر را «بئرهٔ الفرات» نیز می‌گویند، مرکز قضای «بیره‌جک»، تابع لوای «اورفه» من توابع لوای «حلب» [می‌باشد.] در بالای تپه‌ای واقع در ساحل شرق شمالی رود فرات، قلعه متین و معتبری دارد، درّه معموری دارد معروف به «وادی‌الزیتون»، انواع اشجار مثمره و غیر مثمره، (۱) و بساتین این دره را نمونه بهشت ساخته است.

منزل بیست و چهارم قولپلر «۲»

منزل بیست و چهارم قولپلر (۲)

بیست [و] چهار فرسخی است، ولی ما بین «بیرجک» و «قولپلر»، بسیار آبادی است.

در هر نیم فرسخی [یا] یک فرسخی، دهاتِ آباد است، روی هم رفته یک ده است، دوازده فرسخی «حلب» قریب صدخانوار (۳) می‌شود، جمیعاً «اهل حق» هستند، آشکار حرکت می‌کنند، نهایت محبت و مهربانی به اهل عجم می‌کنند دائماً.

شهر حلب

منزل بیست و پنجم شهر حلب شش فرسخ [است.] انصاف این است [که] شهر

۱- میوه دهنده و بدون میوه

۲- در نقشه «آقچاقوپونلو» نوشته شده است.

۳- اصل: خانه‌وار

ص: ۷۷

«حلب»، از جمله شهرهای معظم [و] معروف مملکت «روم» است، در شهریّت قصور (۱) ندارد و آنچه متاع فرنگستان در «روم» و عجم است، در شهر «حلب» مقدور است. از همه اجناس، خوراکی، پوشاکی، اسباب حرب و جواهرآلات، آنچه که به تصور بیاید، هم (۲) می‌رسد. داد [و] ستدی که در «حلب» می‌شود، در خود «اسلامبول» که پایتخت دولت «روم» است، نمی‌شود.

و تجّار همه دول، و قنسول همه دول، در «حلب» ساکن است، هجده قنسول به قلم آوردیم از دول‌های مختلف، که ساکن هستند، به سبب تجارت، وجه گمرکش حساب کردیم، صد و سی و دو هزار تومان. و اکثری (۳) قنسول‌ها، از همان اهل ولایت است که از دولت‌ها وکیل کرده‌اند و مواجب می‌دهند، مشغول خدمت هستند. حتی از جانب «ایلچی ایران» که در «اسلامبول» مقیم است، قنسول دارد که وکیل می‌نامند، الّا در دولت «انگلیس» و «فرانسه»، که قنسول‌شان از اهل مملکت خودشان است.

به نهایت شهری معمور است، عمارت‌های بسیار خوب دارد، اکثر از خانه‌های رعیت و تجّارشان، بیست هزار تومان مصارف شده، بسیار این گونه عمارات هست، حجّاری (۴) که در شهر «حلب» شده، در هیچ مملکت ندیدیم. جمیع خانه‌های فقیر و غنی عوض خشت [و] آجر، کلًا سنگِ تراش صَرف شده، پاره‌ای خانه‌های معتبر مشهورشان، اطاق و ایوان را چنان با سنگِ الوان، منبت‌کاری کرده‌اند و نقاشی از خود سنگ نموده‌اند، البته قالی هراتی را، به آن منقحی و پاکیزه‌گی نمی‌توان بافت، که سنگ را به این نوع جفت‌گیری کرده‌اند. مثل اینکه خوانچه (۵) خاتم را چگونه خاتم کاری می‌کنند، به جهت این که در کوچه‌های «حلب» انواع [و] اقسام رنگ‌ها، سنگ هَمْ می‌رسد، جمیع سنگ‌ها را

۱- کوتاهی

۲- فراهم می‌آید

۳- بیشتر

۴- سنگ کاری

۵- طبق چوبی چهار گوش که در آن میوه یا شیرینی یا چیز دیگر بگذارند و در روی سر از جایی به جای‌دیگر ببرند.

ص: ۷۸

جمع کرده‌انـد، فرش ساخته‌اند؛ و بسیار هم گران تمام می‌شود. ذرع اندر ذرع سـنگ کاری فرش را برآورد کرده‌اند، ذرعی بیست تومان الی ده تومان به تفاوت تمام می‌شود.

عیبی که دارد، چنان شـهر معظمی به قدر کفایت آب کم دارد، و بازارهایش تفصـیل غریب دارد، به‌قدر یک شـهر بزرگ متعارفی، بازار و کاروان سـرا دارد، نه این است، یک چارسوق بلند دارد، از سـر شـهر الی آخر شـهر چنان است، بازارها را در وسط معموره، چنان قرار داده‌انـد که بازار است‌مثل کوچه‌های شـهر بزرگ، چنان که از هم‌دیگر کوچه‌ها راه دارد. این کوچه به آن کوچه، تو در تو، و طرح خاص بازارها به آن نوع است، نهایت صفا را دارد.

مسـجدهای بسـیار بزرگ، همه از سـنگ دارد، خـاصه مسـجد «حضـرت زکریّا»، که مسـجدی است همه از سـنگ. در [و] دیوار [و] فرش، صـحن مسجد، از سنگ تراش الوان [است.] البته سیصد هزار تومان مخارج شده، عمارات عجیب دارد و قبر «حضرت زکریّا»، در دیوار مشرقی آن مسجد است، که زیارت گاه همه طوایف است. محل همان درخت که حضرت را به آن بسته‌اند و منشار (۱) به فرق مبارکش گذاشـته‌اند، علامت آن درخت، یک سـتونِ سـنگ بسیار عظیم نشانده‌اند، حمام‌های خوب دارد، بسیار باصفا، ولی به طور «روم»، داخل خزانه نمی‌شونـد، خلوت‌های متعـدد دارد، و زن‌هایش جمیعاً بی روبنـده راه می‌رونـد، کلًّا صورت باز دارنـد، ابداً صورت خودشان را نمی‌پوشـند، جمیعاً سـفیدپوست هسـتند و همگی چادرسـفید سر می‌کنند، صورتشان با چادر چندان فرق ندارد، آدم مقبول بسیار هم می‌رسد، و کلًّا بی‌عصمت (۲) هستند، به ابرام (۳) به حضرات حاج اظهار میل می‌کردند.

در وسط شـهر یک تلّ بزرگ است، که در عین وسط شـهر است، قلعه [ای] از سـنگ بالای آن تل کشیده‌اند بسیار مضبوط، و یک راه معینی دارد مثل تخت، پـل طور است که پل سـنگی دارد، و خنـدق گردی برای آن قلعه قرار داده‌انـد، اگرچه حالا چنـدان قلعه مزبور

۱- ارّه

۲- بی حیا

۳- زور و اصرار

ص: ۷۹

آباد نیست و مسکون هم نیست، ولی قورخانه (۱) بسیار در آن قلعه انبار است، توپخانه‌شان هم در آن قلعه است. هرگاه در شهر یک اجماع مخالفت اتفاق افتد، آن قلعه چنان مشرف و مسلّط است برای شهر، که یکی یکی خانه‌های شهر را تیر گلوله توپ نشانه می‌زنند، والی دارد «مصطفی پاشا» نام، ملقب به «مظهر پاشا»، بسیار آدم نجیب و پاشازاده است، و متعارف انسانیت دارد. چندان تعصب ندارد، بلکه اظهار محبت می‌کند و برای حقیر یک «امزیک کهربا (۲)» که پانزده تومان می‌ارزد فرستاد. حقیر را خانه «احمد آقای وجوه» مهمانی داده بود، نهایت اهتمام داشت «پاشای» مزبور، برای حقیر بسیار خوش گذشت، ولی بر پدر صاحب خانه لعنت، سگ متعصبی بود و نهایت بد گذشت.

یک روز پیشتر از ورود والده سرکار اقدس، به «حلب» وارد شدم، هجدهم رمضان بود، بعد در اردو منزل به منزل حرکت نمودیم همراه حاج. مثل سابق چاپاری را موقوف نمودیم، مقصود رسیدن به حاج بود، [با] این همه تعجیل، از «بغداد» الی «حلب» نوزده روزه آمدیم.

حَلَب الشّهباء

در شمال شرقی «شام» واقع، و دویست کیلومتر دور از این، و مرکز «ولایت فرات» است. قبل از زلزله که در سال (۱۲۳۸) به وقوع آمد، مقدار اهالی این شهر شهیر قریب به یک کرور (۳) بود، اکنون بیش از صد و پنجاه هزار نفس، در این شهر پیدا نمی‌شود. این شهر شهیر را، «ابوعبیدهٔ الجراح» در سال (۱۵) هجری فتح کرد، در سال (۶۵۹) «مغولان» و در سال (۸۰۵) «امیر تیمور»، ضبط وخراب نمودند، بعددست «مصری‌ها» افتاد، در سال (۹۲۲) «سلطان سلیم عثمانی» از دست «مصری‌ها» گرفت و جزو ممالک عثمانی نمود. جوامع (۴)

۱- اسلحه خانه

۲- موزیک برقی

۳- پانصد هزار

۴- مساجد بزرگ

ص: ۸۰

و صوامع (۱) و حمّامات و تکایا و زوایا (۲) بسیار دارد. در «تورات یهود»، اسم این شهر «پَرَه» است و «تدمر» جدید نیز می گویند.

کاتب چلبی می گوید:

«حلب» شهری است شهیر و قدیم، و پایتخت «ولایت فرات»، قلعه‌ای در بالای کوه کوچکی دارد بسیار مرتفع، و رصین (۳) و ناظر به شهر، بنای این قلعه در سال (۶۹۰) تمام [شد.] باغات و بساتین «حلب»، نسبت به شهر کمتر است. نهر «قویق»، حلب را اسقا (۴) می‌نماید، خانه‌های «حلب» عالی، بسیار قشنگ است و اطراف شهر محاط به یک سور (۵) سنگی است، و در دور قلعه، خندق عمیقی دارد.

در وسط شهر آب انباری است که در ظرف یک سال، آب آن به اهالی شهر کفایت دارد، در مقامی است منسوب به «حضرت ابراهیم» که زیارتگاه هر ملت است، و همچنین در مقامی است منسوب به حضرت «خضر»، و زراعت «حلب» را کاملًا با آب باران مشروب می‌سازند. هر زمین برکه‌ای دارد، گندم و جو و پنبه و کنجد و هندوانه و خربزه و غیره کاشته می‌شود، در باغاتش نیز انگور و پسته و سیب و قیسی و انجیر حاصل می‌شود.

مدارس و مساجد معمور بسیار است، از آثار عتیقه، سنگی است مانند سریر و میانش قدری منقور (۶)، آنچه معلوم است قبر یکی از حکم داران سلطنت کیان «سلوسید» است. اما امروز «حلب» خیلی معمور، و عبارت از هفتاد و چهار محله است.

۱- جمع صومعه به معنی دیر

۲- جمع زاویه و مجازاً به خانقاه گفته می‌شود.

۳- محکم

۴- سیراب و مشروب

۵- قلعه

۶- کنده کاری شده

ص: ۸۱

ارک عالی و سربازخانه و توپخانه و مریض خانه‌های کشوری و لشکری و مکاتب اعدادیه و رشدیه و ابتدائیه جدیدالوضع، و اصلاح خانه و سایر اماکن عالیه راجع به عموم دارد، چون طبقات حکم‌داران «حلب» و «شامات» را «کاتب چلبی» مرحوم، مفصلًا در ذیل فصل «شام» بیان نموده، حقیر هم اجمال آن را در ذیل توصیف «شام» بیان خواهد کرد.

مصطفی مظهر پاشا

«مصطفی مظهرپاشا»، بعد از کشته‌شدن «بحری پاشا»، از «حلب» معزول و به والی گری «ارْزَنـةُ الرُّوم» (۱) منصوب شد، این شخص دشمن نجباء و اعیان و اشراف بود، همیشه‌آرزوی این داشت که در محل حکومتش متعرضی نباشد که مستبدانه حکومت نماید، آنگاه که به «ارزنهٔ الروم» والی شد، بنای حکومت مستبدانه را گذاشت. اعیان و اشراف چون مانع اجراآت کیفیه و خودسرانه او شدند، به دربار دولت از آنها بد نوشت، و از برای نفی و اجلای (۲) دوازده نفر از اشراف بلده، فرمانی از دربار استحصال نمود و نفی کرد.

اما اهالی از این حرکت مشارالیه سخت رنجیده، پنج‌هزار تومان جمع کرده، با بعضی بی پروایان به «اسلامبول» روانه ساختند، آنها در باب عالی از او شاکی شده، در سال (۱۲۶۵) فرمان معزولی آن وزیر را روانه ساختند، و «طولوم باجی باشی» «اسلامبول»، که از اهالی قریه «هنیزیک» مِن قرای (۳)«ارزنهٔ الروم» و موسوم به «مصطفی آقا» بود، مبلغی به او رشوت داده، هدف تیر آتش نمودند. (۴) «یالی» (۵) آن وزیر که با موبل (۶)، دویست و بیست و پنج هزار تومان ارزش داشت و همیشه به آن فخر می‌نمود، التماس کردند، همان روز که بیچاره «مظهر پاشا» در کشتی نشسته، داخل «بوغاز (۷) اسلامبول» شد، دید که «یالی» خود از چهار طرف آتش گرفته، می‌سوزد، همان آن سکته کرده وفات یافت.

۱- ارز روم

۲- تبعید

۳- از روستاهای

۴- از روستاهای

۵- مأخوذ از ترکی به معنی مکان خاص، منزل، منزل کنار دریا

۶- صحیح آن مبل است به معنی اسباب خانه از قبیل میز و صندلی و سایر اشیاء چوبی.

۷- صحیح آن بُغاز و به معنی تنگه است.

ص: ۸۲

«خان تومان»

منزل بیست و ششم «خان تومان» سه فرسخی است، رودخانه محقری دارد، کاروان سرای بسیار خوب.

«سلمی»

منزل بیست و هفتم «سلمی» نه فرسخ

گر به سرمنزل سلمی رسی ای باد صبا چشم دارم که پیامی برسانی زمنش

ده معتبر [ی] است، آب رودخانه ندارد، منحصر است به آب چاه، که به قیمت می‌فروشند، در بین راه هم آب نیست.

معرّة النّعمان

منزل بیست و هشتم «معرّة النعمان» قصبچه‌ای است از خاک «شام»، شش فرسخ بین راه آب ندارد، دو منزل هم آبش منحصر است به آب چاه. چاه‌های فراوان دارد، اگر ده هزار جمعیت باشد، آب چاه کفایت می کند، زراعتش جمیعاً دیم است.

و در این قصبچه، چندین مکان شریف و قبور محترمه است، از آن جمله مسجدی است بزرگ، گل دسته خیلی بلندی دارد از سنگ، در آن مسجد گوشه‌ای است معین، سر مبارک «جناب سیدالشهداء علیه السلام» را در آن مکان، آن اوقاتی که بعد از مقدمه، «خولی اصبحی»- لعن [لعنهٔ] اللّه علیه- به «شام» شوم می‌برد، یک شب در آن مکان [قرار] داده، قبر «حضرت یوشع بن نون»، در آن جا مدفون و قبر «اویس قرنی» در آن جا است. در نیم فرسخی «حلب»، در سر جاده «شام»، علامت بزرگِ مقبره مانندی که صحن دارد، ساخته‌اند، باز آنجا هم مکان و منزل سر مطهر مبارک «حضرت ابا عبداللّه علیه السلام» است؛ و هر کس از مخلصین، وارد زیارت آن مکان شریف می‌شود، علیحده اثری رو می‌دهد، علامت گریه و زاری از وجود انسان بروز می کند. [الان در آن جا مشهد و مسجد و زاویه (۱)

۱- خانقاه

ص: ۸۳

است، و روز عاشورا تمام اهالی مسلمین «حلب» در آنجا جمع شده، عزاداری می‌کنند.]

و همچنان باز در نیم فرسخی «حلب» یک مقبره هست، قریب به مکان سر مطهر، مقبره «محسن» پسر «جناب اسد اللَّه الغالب علیه السلام» در آنجا است. نمی‌دانم همان «محسن» سقطی است یا «محسن» نام دیگر است. هنوز تحقیق نشده است، «یوشع بن نون» نتیجه «حضرت یوسف- علی نبینا و علیه السلام-»

توضیح

«معرّة النعمان» اکنون تابع «حلب» [است] و نائب الحکومه درجه سوم [آن را] اداره می‌نماید. مسقط الرأس «ابوالعلاء المعرّی»، و جماعتی از فضلا است، آب و هوای این قصبچه معروف است.

خان شیخون

«خان شیخان» غلط است باید «خان شیخون» نوشت پنج فرسخ است، دهی است قریب صد خانوار رعیتِ گدا دارد، آبش منحصر است به آب چاه، کفایت دو هزار مال و آدم را می‌کند ولی به صعوبت، زمین بدی دارد.

شهر حُما

شهر حُما (۱)

منزل بیست و نهم شهر «حُما»، هشت فرسخ است، شهری بسیار قشنگ، پرآب، در میان درّه واقع شده است؛ و چرخ‌ها برای آب بالا بردن از رودخانه معروف به «عاصی صو» تدبیر کرده‌اند، به طور خاص آب بالا می‌رساند، که به خانه‌هایی که در بلندی اتفاق افتاده است، آب را می‌رساند. خالی از تماشا نیست وضع چرخ آب‌ها. حمام‌های بسیار منقّح دارد که در «حلب» نیست، چه حجاری‌ها کرده‌اند، چشم می‌خواهد که تماشا کند، پارچه احرام را هم در شهر «حُما» می‌بافند، اکثر حاج، پارچه احرام خود را از «حما» همراه برمی‌دارند و از آن جا می‌خرند.

۱- در نقشه حماه آمده است.

ص: ۸۴

توضیح

«حما» قصبه‌ای است در «سوریه»، واقع در ساحل رود «اورنت»؛ معروف به «عاصی»، و در شرق شمالی «شام»، اما صد و هشتاد و پنج کیلومتر (۱)از شهر مذکور دور است، در تحریر جدید دوازده هزار نفس ثبت دفتر گردید، قلعه استوار و جوامع و صوامع و مدارس و حمام‌های عالی و مُزَیّنی دارد، ماهوت (۲) و پارچه‌های ابریشمی و پنبه می‌بافند، هر نوع امتعه «اروپا» در این شهر یافت می‌شود، شهر مذکور وقتی «دارالملک» یکی از شعبه‌های ملوک «ایوبیه» بود، «یونانیان» «آپیقانیا» و «رومانیان» «امات» می گویند.

شهر حُمْص

منزل سی‌ام شهر «حُمْص» نه فرسخی [است] در بین راه آب نیست، مگر در پنج فرسخی کنار یک ده است، موسوم به «رستان»، [که] رودخانه می گذرد، پل بسیار مضبوطی دارد، در آن ده، هنداونه بسیار خوب عمل می‌آید، رسم اهل آن ده این است، نیم فرسخ به ده مانده، و ربع فرسخ از ده گذشته، هندوانه بر سر راه حاج می‌آورند، متصل می‌فروشند.

«حمص» شهری است از «حما» کوچک‌تر و خوش هواتر، نیم فرسخی، رودخانه‌ای است می گذرد در نهایت صفا، کنار رود چمن است مثل زمرّد؛ و درخت بید در آن رودخانه بسیار است، آب رودخانه که بسیار کم شده بود قریب پنجاه سنگ به نظر می‌آید، حاج در کنار رودخانه مزبور منزل کردند، نهایت خوش گذشت.

باغات خوب داشت، انار و هندوانه خوب، هم می‌رسید، در همان رودخانه یک آسیا احداث کرده بودند، هفت سنگ حرکت می کرد، متاعی که عمل در آنجا می‌آید، عباهای اقسامِ متعدد، تمام زر و غیر زر، ابریشمی، پشمی، عبای بافته از ابریشم وزری که سی تومان قیمت می کردند، پاشای «حمص» «طاهرپاشا» نام بود. جوان بسیار خوب در نهایت انسانیت، در میان نظام «میرلواء» یعنی «میرپنج» توپخانه بود. برادر زنی داشت

۱- در متن کلومتر

۲- نوعی پارچه پشمی ضخیم پُرزدار

ص: ۸۵

جوان بسیار معقول و رعنا، خال‌های باموقع در صورتش بود، «زن پاشای» مزبور که خواهر همین جوان است، در اندرون به زیارت «والده سرکار اقدس» آمد، از قرار که مذکور شد، «زن پاشای» مشارالیه، در نهایت صفا و مقبولی داشته است.

روز جمعه بیست و هشتم ماه رمضان بود. حضرات حاج بیت اللّه، در شهر «حمص» توقف داشتند، یک دفعه قریب به ظهر صدای توپ بلند شد، بیست و یک تیر توپ انداختند، تحقیق شد [که] چه خبر است؟ گفتند «عید فطر» شد. به چه کتاب ذکر کردند؟ برای «مفتی شام» ثابت شده، چاپار فرستاده، عید کرده‌اند. نشان به آن نشان، شب شنبه ابداً ماه پیدا نشد، شب یکشنبه بعد از دو روز از عید حضرات، در منزل «ایکی قپولی»، آدم‌های بسیار چشم پر نور را، شکل هلال رؤیت شد.

توضیح

نام قدیم این شهرِ حمص، «امَزّ» است، داخل در ولایت «سوریه» و در شمال شرقی «شام» واقع، و صد و سی [و] شش کیلومتر دور از «شام» است، در تحریر جدید چهل و چهار هزار نفس در این شهر ثبت دفتر شد.

در ازمنه قدیمه پایتخت یک پادشاهی کوچک بود، بعد جزو ممالک حکم داران «سوریه» گشت، از آنها «رومانیان» و از «رومانیان» «ایرانیان» و از «ایرانیان» «یونانیان» و از «یونانیان» به دست اسلام و از دست اسلام به دست مجاهدین صلیب و از دست آنها باز به دست اسلام افتاد، امروز از «ممالک عثمانی» است.

بانی این شهر «حمص بن ممر»، نام شخصی است از «عمالقه»، رودخانه «عاصی‌صو دور» از نیم فرسخی این شهر عبور می‌کند، در زمان قدیم سنگ مخروطی الشّکل و سیاهی از آسمان به این شهر افتاد، اهالی این شهر آن را موسوم به (اِله‌الاغابال) کرده پرستش می‌نمودند. «هلیو غابال» نام کاهنی به آرای اهالی، اعلان امپراطوری نمود و [در] آبادی این شهر کوشید.

در مائه دوازدهم میلادی، زلزله این شهر را خراب نمود، امروز هم آثار و مخروبه‌ها نمایان است، رودخانه «عاصی» از میان این شهر عبور می‌نماید و قبر «حبیب نجار» در

ص: ۸۶

اینجا است. و دولاب (۱) آبی است، کَهَنَه می گویند. «حبیب نجار» ساخته است.

در سال (۱۲۴۸) قشون «محمد علی پاشا» و در سال (۱۲۵۶) لشکر «انگلیس» این شهر را استیلا نمود. اما تخلیه کرده، باز به دولت عثمانی دادند، اهالی «حمص» بسیار خوشگل و بسیار احمق‌اند، در مسجد قلعه، مصحفی (۲) است منسوب به «عثمان»، که هر وقت آن را از مسجد بیرون بیاورند، باران باریده، طوفان می‌شود. (انتهی)

ایکی قپولی

منزل سی و یکم «ایکی قپولی»، که اسم واقع آن «حسّیّه» باشد، دهی است بسیار محقر، نه فرسخ است، کاروان سرا و قلعه معتبری دارد، در قدیم‌الایام در این جا ساخلو (۳)بود، که ابنای سبیل را تا به «قرالر» می‌بردند. اما اکنون احتیاج به وجود آنها نیست، دو دروازه به مناسبت اسم «یرکتش ایکی قپولی» شده، آبش منحصر است به آب باران. برکه بسیار بزرگ از آهک و سنگ ساخته‌اند، اگر پر بشود یک کرور جمعیت را آب می‌دهد، نیم ذرع بیشتر آب نداشت، قریب پنج هزار نفس از آن آب، از انسان و حیوان مصرف کردند و هیچ تفاوت نکرد. آهوی بسیار در صحرای آن ده مزبور است.

«چشمه امام زین العابدین علیه السلام»

منزل سی و دویم «چشمه امام زین العابدین علیه السلام»، که اسم واقعش «نه بیک» باشد، ده [ی] است بسیار معتبر، قریب پانصد خانوار در او هست، در دامنه تپه واقع شده است، مشرف است به صحرا و باغات. روایت می‌کنند که «حضرت امام زین العابدین علیه السلام» را، با اسرای کربلا از آن ده عبور می‌دادند، آب بسیار کمی داشت، حضرت امر فرمود یک چشمه از جانب خدا در آن مکان جاری شد، قدر آبش قریب یک سنگ، و چنان آب

۱- چرخ چوبی با دول و ریسمان که با آن آب از چاه بکشند.

۲- قرآن

۳- پادگان

ص: ۸۷

گوارا و لطیف و به حدی سرد است که البته از آب یخ سردتر و خوش طعم‌تر است، و مکان بسیار خوش آب و هوائی است.

قطیفه

منزل سی و سیم «قطیفه»، نه فرسخ، یک بلوک معتبری است که اسم آن منزل گاه، به «قطیفه» معروف است، در نهایت خوش هوایی، آب فراوان و باغات زیاد، انگور و انار فراوان، و هر جنس فراوان هست، [فاتح یمن، «سنان پاشا» در این جا، رباط معتبری و جامع و حمامی بنا نمود و چند قریه وقف کرد، که هر مسافری در رباط بماند اطعام نماید، حتی شمع و رختخواب هم بدهند، اکنون هم شرط واقف اجرا می‌شود] (۱).

شهر شام

منزل سی چهارم شهر «شام»، شش فرسخ، شهری است، تعریفش معروف به حیثیت آب و هوا، فراوانی برف و میوه‌جات [است] قصوری ندارد، اهلش جمیعاً عرب، قلیل ترک هم می‌رسد، طایفه اناثیه‌اش مهربان‌تر از مردمانشان (۲) است، از زنهاش ابداً روگیری و اظهار عصمت به نظر نیامد، نهایت خودسر، و مسلط بر شوهر و بزرگشان هستند.

روزِ استقبال حاج، قرب دو فرسخ اهل شام بیرون آمده بودند، بیشترش زن بود، همه به قدر احوال خود زینت کرده بودند، ولی یک نفر در میان این همه جمعیت، آدم مقبول که به دل چنگ بزند به نظر نیامد، با وجود این که همگی بدون روبند می‌باشند.

برخلافش اهل شهر «حلب»، از ده نفر البته یک نفر آدم مقبول هم می‌رسد.

در «شام» حمام و عمارات و قهوه‌خانه هست، بسیار خوب ساخته‌اند، اسم پاشای شام، «موسی پاشا» ملقب به «صفی پاشا»، خیلی آدم عاقل محترمی است، سرعسکری

۱- کروشه از متن است.

۲- مردانشان صحیح است.

ص: ۸۸

هم، از جانب دولت در «شام» مقیم است، که سرعسکر «اردوی عربستان»، که عبارت از سی [و] پنج هزار از نظام پیاده و سواره توپخانه، در تحت اختیار سرعسگر است، احترام و رتبه او از «پاشای والی شام» بیشتر است.

«حضرات حاج عجم»، در سر عسکری «نامق پاشا»، [در] شهر شوال سنه ۱۲۶۳، وارد «شام» شدند [و] به خانه‌های شهر منزل گرفتند؛ «والده شاهنشاه» با سرکار «آصف‌الدوله نور محمدخان سردار»، با متعلقات خودشان- کنار شهر چمن است که نهر آب جاری است، [به] زبان ترکی اسم آن چمن را «گوگ میدان» می گویند- چادر سراپرده زدند، ستر کبری «مهد علیا» والده شاهنشاه عالم پناه، یک شب «پاشاها» را مهمانی کرد، بسیار سنگین و خوب، به طور ایرانی، «پاشای والی»، والی شام هم یک شب سرکار «آصف الدوله»، سردار «نورمحمد خان» را مهمان طلبید، یک شب هم «مشیر پاشا» بسیار احترام نمودند، پانزده روز همه حاج در «شام» توقف نمودند، جمیع تدارک سفر «مکه» خودشان را دیدند و قرار کرایه‌شان را دادند، کرایه تخت روان (۱) که خرج مسلّمی باشد، که عبارت از این که مواجب عکّام، تخت روان‌چی ندهد و خوراک ندهد.

نظر به این که هر تختی را، سه نفر تخت روان‌چی هست، و یک نفر مشعل چی و یک نفر شترخالی محض بار، و یک باب چادر قلندری، که حمله‌دار همه را مکلف است بردارد به مبلغ یک صد تومان الی ورود «مکّه معظّمه»، بلکه گردش کوه «عرفات و منا» و مراجعت از «مکه» کرایه جداگانه دارد، و همچنان کرایه کجاوه، چهل و پنج تومان است، دو نفر سوار می‌شود، آن هم یک شترخالی دارد، نیم باب چادر، ولی دوازده تومان مواجب عکّام دارد، شش تومان خرج خوراک عکام، که دایم افسار شتر در دست عکام است، و شش جا الی ورود «مدینه»، پولِ اطراق (۲) می گیرند، عکام [و] مشعل چی، پول اطراق به نوع انعام است؛ لیکن اگر شخص ندهد او خواهد گرفت، و در این شش مرتبه

۱- تختی شبیه صندوق که دارای چهار دسته بلند است و مسافر در آن می‌نشیند و آن را چهار نفری روی‌دوش می گیرند و می‌برند یا در جلو و عقب آن دو اسب یا استر می‌بندند.

۲- اوتراق یا اتراق هر دو صحیح است و اطراق با طاء غلط است. به معنی ماندن و توقف مسافر در هنگام‌شب در جایی میان راه.

ص: ۸۹

اطراق هر مرتبه، هر طایفه هفت قروش نیم مطالبه خواهد نمود، هر قروش وجه عجم دویست دینار است، عبارت از یک عباسی، تفصیل اطراق از «شام» الی «مکه معظمه» از قرار ذیل است: (۱) «مُزیرب»، «عین زرقا»، «مدائن صالح»، «حدیبیه»، «مدینه»، «رابغ».

نامق پاشا

این وزیر، یکی از فرّاش خلوت (۲) های «سلطان محمود» بود، سلطان مشارٌ الیه که در سال (اسّ ظفر ۱۲۴۱) «نیک چری‌ها» را کشت و نظام، یعنی سرباز جدید را تأسیس و تشکیل کرد. آن وقت «نامق بیک» را به منصب سلطانی، داخل در قشون کرد، در ظرف هیجده سال قطع مراتب، و طیّ مراحل مناصب نموده، در روز هفدهم ماه ذی القعده سال (۱۲۵۹)، نایلِ منشورِ مشیری، یعنی «مارشالی» گشت. از آن روز تاکنون، گاه در ولایتِ بسیار معتبر، از قبیل «بغداد» و «شام» والیِ مستقل، و گاه به سرداریِ اردوهای «عراق» و «شامات» نایل گشته، در این مدت اکتساب ثروت و سامان نمود.

چون امروز وزیری در میان وزرای «دولت عثمانی»، قدیم‌تر از این وزیر نیست، بنا به قانون آن دولت، «شیخ‌الوزرا» شناخته می‌شود، اکنون دارای منصب آجودانی افتخاری سلطان، و عضویت مجلس اعیان «سنا» است، و می‌توان گفت مشاور و معاشر دائمی سلطان، پیر مردی است دولت‌مند و متعصب و عنود. در میان امنای «دولت عثمانی» در دولتمندی امثال ندارد، و «ایرانیان» را دوست نمی‌دارد، و سنش از نود متجاوز [است.] (انتهی)

مداین صالح

موقعی است واقع درراه «حجاج شام»، و نوزده فرسخ دور از منزل دار حمرای شام، این قلعه را اعراب «حَجَر» و فرنگی‌ها «پتراس ارابیا» یعنی «سنگلاخ عربستان» می‌نامند.

۱- در متن مطلب همین جا خاتمه می‌یابد، لیکن در صفحه بعد، اسامی شهرها به این ترتیب ذکر شده فوق آمده است.

۲- خدمتگذار

ص: ۹۰

خانه‌های قوم «ثمود» که گرفتار غضب الهی گشته، در یک صیحه «جبرائیل» هلاک شدند، در این‌جا دیده می‌شود. خانه‌های این قوم، عبارت از یک پاره سنگ و مغاره (۱) مانند، ولی خیلی باصنعتی است، آثار منقوره «عمالقه» به روی سنگ‌ها بسیار است، و این خانه که بعضی عبارت از چند اطاق تو در تو است، ارتفاعشان به قدر یک ذرع و نیم، و سطحشان جای یک دست رختخواب دو نفری می‌باشد، مغاره بزرگی است مربع الزوایا، که محرابی از برای آن کنده‌اند، می‌گویند مسجد «حضرت صالح» است، چون واقعه «ناقه صالح» در اینجا به وقوع آمده، بین العرب شایع است که صدای کرّه شتر می‌آید، و شترها که این صدا را می‌شنوند به زمین نشسته راه نمی‌روند، از آن است که در «تنگه حجر»، هلهله شتربانان، طنین‌انداز کوه [و] بیابان می‌شود، ولی این قول گویا از اساطیر است، چون این تنگه سخت و سنگلاخی است، محض تزیید جرأت شترها، این بازی را در می‌آورند، و گذشته از این «امیر حاج» حکم می‌کند، توپ می‌اندازند و شلیک می‌کنند ....

خلاصه از آن که «حضرت فخری مأب صلی الله علیه و آله»، شرب آب‌های «حجر» را منع فرموده، احدی غیر از اعراب مسکونه «حجر»، آن آب‌ها را نمی‌خورد، و جهتش این است که اگر از غربا بخورد، دل پیچ شده مدتی معذّب می‌شود. انتهی

حرکت حاجیان از شام

روز یازدهم شهر شوّال المکرّم، حکم است که باید حاج از شهر «شام» حرکت نمایند، چرا که قانون دارند، آن روز معین حرکت می‌شود از «شام»، که اوتراق و حرکت منازل، در روز معین وارد «مدینه طیّبه» و «مکّه معظّمه» [شده] تخلف نرساند، خود «امیر حاج رومی» و «صرّه امینی» و «کیلار امینی»، روز پانزدهم شوال، حتماً باید از «شام» بیرون روند، هرگاه حضرات حاج، یک دو روز تخلف نماید، باید روز هفدهم شهر مزبور، احدی از حاج در «شام» محال است که بتواند دقیقه‌ای توقف نماید، و «والی شام» او را به محصّل (۲) و افتضاح بیرون خواهد نمود، مگر اشخاصی که نوکر و یتیم و پرستار مال

۱- غار

۲- سختگیری

ص: ۹۱

هستند خواهند ماند، و کسانی که به حج باید بروند، از روز مزبور تجاوز نمی‌توانند بکنند.

امیر حاج دولت روم

شرح بیرون رفتن «امیر حاج دولت روم»، و «صرّه امینی» و «کیلار امینی»، و بیان شغل و منصب ایشان در این سفر خیریت اثر، از این قرار است:

اولًا معنی امیر حاج این است که هر سالی در وقت رفتن «مکّه»، از جانب «دولت روم»، یک نفر پاشای عاقلِ دانای جهان دیده، مأمور می‌شود، شأن آن «پاشای امیر حاج»، مثل «والی خراسان و فارس»، باید چنان شخصی باشد و پیش از ورود حاج، امیر حاج از «اسلامبول» یا از ممالک دیگر که امیر می‌شود، وارد شهر «شام» می‌گردد و جمیع اختیار همه «حاج رومی» و «ایرانی» و «هندی» و «عرب» و «عجم» با اوست.

و در هر ملک از عرض راه که عبور می‌کنند، حکم می‌توانند نمایند. حتی عزل و نصب حکام ولایت که در سر راه هستند.

و مختار کل «صرّه امینی»، به این معنی است که به اصطلاح ایران خزانه دار باشد، و آدم امین را منصب «صرّه امینی» می‌دهند، یعنی مخصوص «خزانه‌دار مکه» است، ولی تحت حکم امیر حاج است، قریب بیست هزار تومان تحویل «صرّه امینی» می‌شود، که در عرض راه صرف شود، و موقع مصارف آن وجه، در مقامش عرض خواهد شد، «صرّه امینی» از شهر «اسلامبول» مأمور می‌شود، و «کیلار امینی» باید از شهر «شام» و از بزرگان اهل آن مملکت مأمور می‌گردد، چرا که هم زبان عربی بداند، و هم مکرّر راه «مکّه» را دیده باشد. و شغل «کیلار امینی» این است که در حقیقت، سورساتچی عسکر است، و هم بلدباشی راه است، این سه نفر رئیس حاج هستند، باید در روز پانزدهم شوال از «شام» بیرون روند، به این تفصیل:

اولا، روز بیستم شهر مزبور، هشت عدد شمع کافوری، که وزن هر عدد پنجاه من تبریز است، [که] میان جعبه‌ای، مثل تابوت نعش است، هر دو شمع بار یک نفر شتر پر قوّت است، از «اسلامبول» می‌آورند همراه امیر حاج، چهار عدد آن شمع نذر «مدینه

ص: ۹۲

منوّره» است، و چهار عدد دیگر نذر «مکّه طیّبه» است، در خارج شهر «شام» می‌گذارند و هشتصد (۱) من روغن زیتون است، که در شهر «شام» بایـد عمـل آورده و میان شـیشه‌ها گـذارده، و در صـندوق شتری بسـته، در جای خارجی حاضـر باشـد، که روغن مزبور بالمناصفه، نذر روشنایی «مدینه» و «مکّه» است، که هر دو نذر «پادشاه روم» است، مستمراً باید همراه حاج روانه گردد.

روز «معین بیستم شهر شوّال، باید جمیع بزرگان شهر «شام» نیّت کرده، علما و فضلا حاضر باشند، با جمعیت و ازدحام زیاد، مشعل‌ها در روز روشن می‌کنند، شـمع‌ها در دست گیرند، یک دسـته با دعا و ذکر، یک دسـته با ساز و نواز، آن شمعدان روغن نذری را، به این تفصیل وارد سرای «پاشای والی شام» می‌نمایند.

روز سیزدهم شوّال، باز به همان جمعیت، بلکه زیادتر، که باز دکان چیده می‌شود و جمع می‌شوند در قلعه وسط شهر «شام»، که مثل ارک است، و انبـار دولتی از قبیـل اسـباب حرب و سـایر، در آن قلعه جمع است، قلعه‌ای است که «معـاویه» برای همین کار، در میان شهر سـاخته است، یـک جـا از سـنگ تراش است و بسـیار محکم، که در آن جا «محمل شـریف»، که عبارت از کجاوه است ظاهراً، ولی مثل یک سـرمناره است، به عبارهٔ اخری، «محمل جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله» بوده است، و در آن قلعه، باز سنجاق شریف اسـت، یعنی علم مبـارک «جنـاب رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله»، بسـیار زینت می‌دهنـد، چنـانچه هر دو را، روز سـیزدهم «محمل شریف»، را بیرون می‌آورند.

و روز چهـاردهم «سـنجاق شـریف» را، بـاز به همـان جمعیت و احترام، یکی یکی داخـل سـرای می‌کننـد، و برای هر کـدام، از بابت احترام است یک تیر توپ خالی می‌کنند، بعد آنها را وارد سرائی که محل و مقر «ولایت شام» است می‌کنند.

روز پانزدهم شوّال دیگر معرکه‌ای است، جمیع مرد و زن «شام»، از بابت ثواب و تماشا باید حاضر باشند، در درِسرای «عمارت پاشا» تا دو فرسخی، هر چه لشگر توپخانه و نظام که حضور دارد باید حاضر باشد، آن روز امیر حاج مزبور، «صرّه امینی»، و «کیلار امینی» باید چکمه پوشیده، در سرای «پاشا» حاضر باشند، بعد از آن که همه حضور بهم

۱- متن: هشت صد

ص: ۹۳

رسانند، «پاشای شام» در حضور آن جمع، در نهایت احترام که حضرات مفتی و قاضی و علما ذکر می گویند، و دعا می‌خوانند، «محمل شریف» [و] «سنجاق» را تحویل «امیر حاج» می‌دهند، که توپخانه و نظام در آن حالت شلیك می کنند. حضرات پاشا و غیره، چند قدمی پیاده در جلو «محمل شریف» و «سنجاق شریف» می‌روند، بعد سوار می‌شوند به آن دبدبه و به آن ازدحام، چندین یدك‌ها در جلو «محمل شریف». اهل شهر، بزرگان ولایت، الی دو فرسخ، لیکن «والی شام» با نظام توپخانه الی «مزیرب»، که سه منزل است و بیست و چهار ساعت است، مشایعت می کنند، محال است این حرکت از روز پانزدهم شعبان تخلف نماید.

مُزیرب

روز هفدهم شهر مزبور، «مهد علیا» ستر کبری، والده سرکار اقدس شهریاری، از «کوك میدان» شام حرکت فرمودند، حقیر هم در رکاب ایشان بودم، چون کجاوه به شراکت «رضا قلی میرزا» پسر «حاجی محمد ولی میرزای شاهزاده» فراهم آمده بود، لیکن حقیر قاطر سواری خویش را، از «حاجی فارس چاووش» کرایه کرده بودم سوار بودم، آدم بنده همراه کجاوه بود، بعد از سه روز و سه منزل وارد «مزیرب» شدیم، که اردوئی بود در «مزیرب»، اردوی سلطانی بود، قریب پنجاه هزار نفس از حاج و از عسکر، و از اردو بازار چی شامی حضور داشت، و چادرها زده بودند، از آن جمله، چادر اردو بازار را حقیر شمردم، سیصد و هفتاد باب چادر اردو بازار بود، که از هر متاع، خوراکی و پوشاکی و سایر ملزومات سفر، در آن اردو بازار مهیا بود، چنان‌که هر کس از حاج، در توقف «شام» تدارك سفر «مکه» خود را فرضاً ندیده بود، در اردو بازار «مزیرب» مقدور بود. هشت روز تمام در «مزیرب» توقف نمودند.

به عادت مستمره روز بیست [و] هشتم شوال، از «مزیرب» خراب شده حرکت شد، که در دنیا از «مزیرب»، بد آب و بد هواتر گویا نباشد، چنان که اکثر از حاج عجم، در آن که توقف داشتند ناخوش شدند و اکثری از آن ناخوشی‌ها تلف می‌شدند، من جمله از مشاهیر، زن «سلیمان خان قاجار»، دختر «حاجی رضا قلی خان قاجار»، که بسیار وجیهه و

ص: ۹۴

مقبول بود، در منزل «تبوک» [که] چهارده منزلی «مدینه» است فوت شد، و نعش او را صد و بیست تومان دادند به حمله‌دار، که قرار نیست در مذهب «اهل سنت» نعش را حرکت بدهند، و در خُفْیه (۱) به «مدینه» بردند و در «بقیع» دفن کردند، و همچنان کنیز ترکی از «مهد علیا» والده اقدس همایونی، و «رفیع خان نایب فراش‌باشی»، از این گونه بسیار تلف شدند.

حقیر هم از مرده‌های آن سفر، و از ناخوشی‌های آن منزل بودم، که سه روز به حرکت از «مزیرب» مانده، فی الجمله تبی عارض شد، به «میرزا محمود»، حکیم باشی والده شاه رجوع شد، چندان اعتنا نکرد، «حیدر خان شیرازی» که در «شام» متوقف است همراه بود، و از طبابت می‌گفت اطلاع دارم، در یک روز سه قسم، دوای مختلف داد، یک حرارتی در دل من عارض شد، نَعُوذُ بِاللَّه مثل آتش، بلکه خود آتش بود، کار به جایی رسید که روز حرکت از «مزیرب»، حالت خود را نمی‌فهمیدم، «حاجی آقا محمد حکیم تبریزی» پسر «آقا اسماعیل» طبیب مرحوم، از کیفیت آگاه شد، از بابت حقوق و دوستی سابق، خودی به حقیر رسانیده احوال را مشاهده کرد، همان دقیقه تخت روانی کرایه نموده، بنده حقیر را میان تخت روان گذارده، متوجه دوا و غذا گشته، در «عین زرقاء»، که سه منزل است به «مزیرب»، از حقیر مأیوس شده بود، زیرا که از خودم خبر نداشتم و بیهوش بودم.

مُعان

[در] «معان» که درست تا «شام» ده منزل است، فی‌الجمله به هوش آمدم و آدم می‌شناختم، «حاجی آقا محمد»، نمک فرنگی داد خوردم، لیکن الی ورودِ «مدینه منوّره»، قدرت حرکت نداشتم، از برکت آن خاکِ پاک، و از مرحمت جناب «خاتم الانبیاء» روحی و جسمی له الفداء، حالت صحت به هم رسید؛ که خودم به پای خود توانستم به حضور مبارک آن حضرت و زیارت «جناب خاتون قیامت»، و «ائمه بقیع» مشرف گشتم، هنگام رفتن، حاج سه شب قرار است در «مدینه» توقف کنند، و سه شب در مراجعت، منازل و

۱- پنهانی

ص: ۹۵

فرسخ‌های عرض راه، از «شام» الی «مکّه» از این قرار، یعنی منازل معروفش اسماً عرض شد، سایر منازل، زبان عربی، ترکی بود، خاصه وقت رفتن [و] برگشتن هم تخلف می‌کرد، چرا که آبادی نبود، هر جا آب بود یا نبود، منزل می‌کردند، به یک نوع نیست اسامی که به تفصیل عرض شده، مگر جاهای معروف؛ و فرسخ‌ها معلوم نیست الا به ساعت، که هر ساعتی را به پای شتر، یک فرسخ می‌دانند.

از «شام» الی «مزیرب» سه منزل است، بیست و چهار ساعت، هشت روز اوتراق است، «مزیرب» جای وسیع است، آب فراوان دارد، بدترین آب و هوای دنیا است، عرب از خارج می‌آید، برای خرید و فروش.

عین زرقا

عین زرقا (۱)

سه منزل [است.] بیست و چهار ساعت، توقف نیست، جای بسیار خوب است، آب صحیح دارد، آبادی و قلعه محقر است.

معان

پنج منزل است، شش ساعت تمام، یک روز اوتراق است، دو قلعه و دو آبادی دارد، بسیار جای معموری است، انار خوب دارد.

تبوک

پنج منزل است و شصت و شش ساعت، قلعه محقری از عرب دارد، منزل‌گاه حجاج شام است، نخلستان زیادی دارد، «حضرت فخری‌مآب» در سال نهم، جهت غزا، به این جا تشریف آوردند، چون آب نهرش کم بود، از آب نهر گرفته، باز به نهر ریختند، چشمه‌ای نابع (۲) شده، آب نهر را افزود، قلعه تبوک را «سلطان سلیمان قانونی» فرمود، از

۱- عین زرقاء صحیح است.

۲- جوشان

ص: ۹۶

سنگ‌های ابنیه مخروبه‌های آن ساختند، در قدیم الایام «اصحاب ایکه» (۱) ساکن بودند، چون احوال آنها در کتب تفاسیر ثبت است، در اینجا نوشته نشد.

مداین صالح

«مداین صالح»، پنج منزل، پنجاه [و] پنج ساعت، یک روز اوتراق می‌شود، از خارج عرب می‌آید، اسباب خوراکی از قبیل خرما و گوسفند و جو و نان می‌فروشند، نظر به این که «مداین صالح»، بلوك است در دست عرب، [و] در راه خارج است، آن را «حجر» می گویند. بین راه قلعه محقر است. برکه آب و لیموی ترش و شیرین دارد، بسیار صحیح و بزرگ.

حدیبیّه حشمتی

چهار منزل، ۵۲ ساعت است، بسیار آب بدِ غلیظ دارد، هر اوقات آب کم می‌شود، از اصل برکه، نیم ذرع ریگ را کنار می کردند، آب در می‌آمد. آب خوب در این عرض راه منحصر است [به] برکه معظم، که از برکت «جناب سیّد سجّاد علیه السلام» در آمده است، آب باران در آن جمع می‌شود، بعضی هم می گویند، «آب فرات» که زیاد می‌شود، سیلش می گیرد برکه مزبور را،

مدینه منوّره

پنج منزل است، پنجاه [و] پنج ساعت است، سه روز اوتراق است.

بدر و حنین

چهار منزل است، بیست [و] دو ساعت است، «بدر» [و] «حنین» دو ده است بسیار معظم؛ و دهات کوچك هم در تحت آن دو ده است و سر راه حاج است، یک درّه است،

۱- از اهالی مدین، در آیه ۱۷۶ سوره شعرا از آنان چنین یاد شده است: «كَذَّبَ أَصْحابُ الأَيْكَةِ المُرسَلين».

ص: ۹۷

عرضاً قریب پانصد قدم، طولًا سه ساعت راه است؛ و این دهات مزبور در میان آن درّه واقع است، آب زیاد دارد، نخل دارد، و پاره‌ای سبزی آلات و هندوانه کوچکِ بد هم پیدا می‌شود، نارنج خوب و بزرگ، که خودشان لیم می گویند، در باغاتشان عمل می آید، بسیار آب دارد، خوش چاشنیِ زراعت زیادشان، حنا است، حنای «مکه» که مشهور است، مال «بدر و حنین و جُدیده» است.

توضیح

این «حنین» آن «حنین» نیست که بعد از «فتح مکه» «حضرت فخری مآب» صلی الله علیه و آله فتح فرمودند، در این جا چشمه‌ای است که از آن آب فراوان جاری می‌شود، در جایی معروف به «غلیب» که در این درّه واقع است، در صدر اسلام واقعه‌ای در این جا اتفاق افتاد، حالا ـ آن موضع نخلستان است و قبور «شهدای بدر» زیارت می‌شود، دو عدد دریاچه است که ساحل آنها باغات و نخلستان و بساتین است، این منزل، منزل «حاج شام» است، از «رابغ» چهار مرحله، و از «مدینه» نیز چهار مرحله دور است. اما «حجاج شام» در دو روز قطع (۱) می‌نمایند، در این درّه کوهی است، عبارت از شن بسیار سفید، که به کار بلورسازها می آید، طایفه «مزدار» از قبیله «زبید» در این ناحیه ساکن‌اند، و حق حراست از حجاج دارند، اما حالا دولت [حراست] می‌دهد. از «بدر» الی «مستوره»، مواضع منازل گاهی اختلاف به هم می‌رساند، و در «بدر» دو تپه عالی است که در بعض اوقات صدای طبل شنیده می‌شود، و به آن صدا، صدای طبل «حضرت سیّدالکونین» می گویند، و فقره (۲) صدا امری است مشهور و متواتر. اما آب «حنین» از آب «بدر» گوارا [تر] است، و در این ناحیه از اشراف، چهار طایفه مسکون، و آنها نیز به اسامی «محاسنه» و «قوایده» و «شکره» و «عتق» موسوم‌اند.

اهالی بدر و حنین

کلًا اهلش عربِ پابرهنه زبان نفهم هستند، قریب سی چهل هزار از این دهات،

۱- طی می کنند

۲- تُن صدا

ص: ۹۸

تفنگ‌چی خوب بیرون می‌آید، و اطاعت به احدی ندارند، مگر به مشایخ خودشان، هر ساله قریب ده هزار تومان از جانب دولت «روم» مستمری دارند، به اعتقاد اعراب باجِ حاج است، هرگاه «امین صُرّه»، که خزانه‌دار دولت است، دو ساعت پیش از ورودِ حاج، این وجه را به مشایخ مزبور تسلیم نکند، عبور حاج مقدور نیست، جمعیت می‌کنند، هر گاه رأیشان تاختِ حاج بشود، پنجاه هزار تومان در آن واحد از حاج مطالبه می‌کنند.

مسجد شجره

از «مدینه منوّره» الی «مسجد شجره» بیست ساعت است، لابد از اعمال واجبه است، و ابتدای واجبات است که در مذهب جعفری میقات‌گاه است، آن مسجد خرابه که یک دیوار دارد، حکماً جمیع حاج- مگر اهل سنّت- و از اهل سنّت هم «طایفه شافعی»، در این باب با «اهل تشیّع» متّفق است، که باید در آن مکان شریف لخت و برهنه گشت، «(۱)» جمیع مردم؛ الا طایفه زنانه [که] برای آن تغییر لباس لازم نیست، اگر چه پاره‌ای زنهای قشنگ، رخوت (۲) سفید سراپا می‌پوشند. ولی تکلیف زن در عالم احرام صورت نپوشاندن است، چون صورت پوشاندن عادت شده است، یک نوع اظهار شرم گشته است، یک اسباب از علف از لیف خرما می‌سازند، ترکیب چلوصاف‌کنِ چشمه گشاد، و به صورت می‌بندند و روبند بر روی آن اندازند، ترکیب خانم بزرگ می‌شوند.

هرگاه از حقیر زنی همراه بود در این سفر خیریت اثر «مکه معظمه»، ابداً مانع از گرفتن می‌شدم، به دلیل آن که آیا نیت احرام به جز این است که احرام می‌بندند، در حج تمتع قربَةً الی اللَّه؟ یعنی خودم را از جمیع محرّمات بری می‌کنم، و آنچه که خدا حرام کرده، آلوده نخواهم شد، در بین احرام هرگاه به محرّمات آلوده گردد، عمل باطل خواهد شد، بعد از آن که عمل احرام باطل گشت، ناقص و باطل است. بعد از آن که شخصی زحمت کشیده، پول خرج کرده، به آب های متعفن متحمّل گشته، سفر یک ساله نموده،

۱- در متن کلمه «گفت» نوشته شده، که به نظر می‌رسد غلط املایی است.

۲- جمع رخت فارسی است به معنی لباس‌ها.

ص: ۹۹

چشمش در آمده، بگذار به یک نگاه زن جمیع اعمال خود را ضایع کند، هر گاه زن همراه حقیر بود، ابداً راضی نمی‌شدم، زن خودم را به صورت خانم بزرگ بسازم.

بالاخره مقدمه احرام، عجب حکایت است، همه حاج، کوچک و بزرگ، أعلی و أدنی، تکلیفشان یکی است، باید لخت و برهنه گردند، بی کفش و بی کلاه، سر برهنه و پای برهنه، دو پارچه که ابداً دوخت نداشته باشد، یکی به (۱)کمر، دیگری به شانه بیاویزد؛ و باید در مسجد مزبور که «مسجد شجره» می‌گویند، غسل کند و دو رکعت نماز، به نیت واجب احرام به بندد، و به همان سیاق مزبور، سقف تخته روان و کجاوه باید برداشته گردد، ابداً در حرکت سایه‌بان زیر نداشته باشد، شب هنگام خواب، سر و پای پوشیده باشد، خوب حالتی است، وضع رستن (۲) از دنیا فی الجمله همین است.

اول حقیر یک دفعه ملاحظه نمودم، قریب چهل پنجاه هزار نفس، کفن به دوش، همه یک صورت، در آن صحرا حرکت می‌کنند، بسیار خندیدم، با آن که خودم هم به صورت آنها بودم، بلافاصله حالت گریه دست داد، یاریِ تقریری و تحریری نیست، خدا نصیب جمیع شیعیان نماید، به چشم خودشان نگاه کنند.

یکی از اعمال پنجگانه حج تمتع این است که احرام در «مسجد شجره» به این تفصیل شود، حج تمتع مشتمل بر پنج فقره واجب است:

اول: احرام در «مسجد شجره». دویم: هفت شوط طواف دور خانه. سیم: دو رکعت نماز در «مقام ابراهیم». چهارم: هفت مرتبه سعی در مابین صفا و مروه. پنجم: تقصیر یا ناخن گرفتن یا مو از بدن کندن (۳)، پس فارغ است.

جُدیده

قریه‌ای است در میان دو کوه؛ آبِ جاری و باغات و بساتین و نخلستان‌ها دارد، هندوانه می‌کارند و قریه هم واقع در بالای تپه کوچکی است.

۱- در متن کلمه «مثل» آمده است.

۲- نجات و رهایی

۳- کندن مو در تفصیر صحیح نیست.

ص: ۱۰۰

رابُغ

دو منزل [و] بیست [و] چهار ساعت است، قصبه معتبری است، در کنار «دریای محیط» اتفاق افتاده است، قلعه‌ای دارد، چند ارّاده توپ دارد، مال دولت است، به اصطلاح خودشان اسکله است، یعنی بندر است، از «رابغ» کسی سوار کشتی شود همه جای دنیا می‌تواند برود، چنانچه از «مصر» و «اسلامبول» و دولت «هندوستان» و «بندر بوشهر فارس» بیرون می‌آید، ماهیِ حلوا و اقسام ماهی‌ها، در منزل «رابغ» دیده شد، از دریا صید می‌شد، بسیار خوب بودند، زیاد مدح داشت.

در بیان منازل شام الی مکّه معظّمه و احوال و عادات امرای حاج

حجاج راه «شام» مجبورند که تا در دهه نخستین ماه شوال، در «شام» جمع شوند، در پانزدهم ماه مذکور، «امیر حاج»، به جلال و احتشام بقیّهٔ الحاج، و از آنجا به «کسوه» و از کسوه به «خان ذوالنون» (۱) می‌رود، در اینجا به حجاج «آش اوماج» می‌دهند. وقف «ابن الحصنی» است، در قدیم‌الایام در اینجا از حاج باج می‌گرفتند، حالا موقوف است، از اینجا به «صنمین» (۲) که قریه [ای] است پر آب، و محصول خیز، و نی‌زاری دارد که زالو صید می‌کنند، و قریه مذکوره، ملك اولاد «قواس‌اوغلی» ترکمان است. انواع طیور صید و فروخته می‌شود، بعد به «تلّ‌فرعون» و از آنجا «غباغب» که «سلطان سلیم اول عثمانی»، قلعه‌ای در آن جا ساخته، و ساخلو از اولاد «قواس‌اوغلی» در آنجا گذاشته است، برکه آب را از برای حاج نگاه بدارند، گذران این خانواده، عُشر محصول دهاتی است که در میان «خان ذوالنون» و «صنمین» واقع است. فیمابین «صنمین» و «مزیرب»، «آب دیله» را عبور می‌نمایند و به «مزیرب» می‌روند، حجاج نیز دسته دسته از عقب امیر حاج رفته، در «مزیرب» جمع می‌شدند.

«مزیرب» چشمه‌ای است واقعه در لواء «حوران»، «سلطان سلیمان قانونی» در این جا قلعه‌ای ساخته و ساخلو گذارده است، حالا اولاد آنها در آن قلعه مسکون‌اند.

۱- در اطلس تاریخ اسلام «خان دنون» آمده است

۲- در اطلس تاریخ اسلام «صخین» آمده است.

ص: ۱۰۱

از «مزیرب» الی شام بیست [و] چهار فرسخ راه است، حجاج در سه منزل طی می‌نمایند و در این جا از پنج الی ده روز اوتراق می‌شود، که حجاج جمع شوند و اکمال نقصان لوازم سفر نمایند، زیرا اردوبازار معتبری برپا نموده، همه چیز را به قیمت «شام» بل از آن ارزان‌تر می‌فروشند.

قبر «شیخ سعد الاسمر تکروری» در «مزیرب» است، و «مزیرب» وقف خانقاه او است، اگرچه در غرب جنوبی «مزیرب» دهی است موسوم به «کتیبه»، هوادار و دارای آب خوب، چون از راه دور افتاده است، مجبوراً از «مزیرب» می‌روند.

از «مزیرب» الی «اژْرَعات» (۱) دهی است چهار فرسخی، آب‌های آن از چاه و از آنجا «مَفرق»، چون جایی است بی‌آبادانی و دشت درّه‌وار، و ترس سیل دارد، و حجاج پیش نرفته در «ازرعات» منزل می‌کنند، از ازرعات دوازده فرسخ راه رفته (به عین زرقاء) می‌رسند.

عین زرقاء

«عین زرقاء» آب جاری دارد، جایی است با صفا، از «مزیرب» الی «عین زرقاء» بیست [و] چهار فرسخ و سه منزل [است]، قلعه و آبادی دارد، یک روز اوتراق [می‌کنند]، در یک منزلی شرق شمالی این منزل، قلعه «ازرق» است که آب خوب و نخیل دارد.

از ازرق به «عمری» که دو سنگ آب از «عمان» آمده، به سمت «غور» جاری می‌شود و در عرض راه «دوما» واقع است و از آنجا به «بلقا» که جائی است بی آب، «مشتا» و «بلاط» هم می‌گویند.

و از «بلقا» هم بعد از عبور هفت عقبه به «قطرانی» (۲) (که سلطان سلیمان قانونی، سی هزار تومان حالیه «ایران» خرج کرده، آب انبارش را تعمیر نمود، و یک قلعه ساخت) (۳) می‌رسند، گاهی می‌شود که آب این آب انبار کفایت نمی‌کند، حجاج یک فرسخ به غرب

۱- در اطلق تاریخ اسلام «ازرع» نوشته شده است.

۲- قطرانه.

۳- پرانتز از مولف است

ص: ۱۰۲

رفته از رود «لجون» که پل معتبری دارد، آب می‌آورند. از آنجا به «حسا» که منزلگاه با آبی است رفته، رو به شرق شمال کرده، در «کرک» منزل می‌نمایند، در این منزل از «شوبک»، از برای حجاج مایحتاج آورده، می‌فروشند.

این «شوبک» جایی است با صفا، در میان درّه چمن‌زاری واقع، آب فراوان و گوارائی دارد، کاروان سرا و قلعه و پل استواری و باغاتی دارد، از آنجا به «ظهر عُنَیزه» می‌روند، از این منزل باغات و قلعه «شوبک» دیده می‌شود، اما از «کرک» تا به «ظهر عُنَیزه»، راه خیلی بد و کج و معوج است، از آنجا نیز به «معان» رسیده اوتراق نمی‌کنند.

از «شام» تا «معان» هفتاد و دو فرسخ یعنی ده منزل است.

معان

این «معان» قصبه کوچکی است، در قدیم الّایام «بنی امیّه» ساکن بودند، «عباسیان» خراب و قتل عام کردند، محض رفاه حجاج، «سلطان سلیمان قانونی» فرمود قلعه‌ای ساختند، و آبی پیدا کرده جاری نمودند، اما گوارا نیست، و از اطراف بعض خانه‌ها [خانواده‌ها] را آورده، در این جا مسکن دادند.

از معان به «ظهرالعقبه» که «عبّادان» هم می‌گویند، و مَثَل (لیس وراء عبّادان قریه) منسوب به اینجا است، و از این جا به «طبیلیات» که نخلستان دارد می‌روند، از طبیلیات به «ذات حج» (۱) که «حجر» هم می‌گویند، نخلستانی دارد، اما بیابانی است، «سلطان سلیمان قانونی» قلعه ساخته، و آبش را جاری نموده است، به واسطه همین آب، اهالی قلعه زراعت می‌کنند.

از آنجا به «قاع البسیط» معروف به «عرایدِ» که جایی است شن‌زار و تپه دارد، که عرب «اکاشر» می‌نامند و از آنجا به «تبوک» می‌روند، از آنجا به «معابر القلندریّه»، تپه کوچک و جای بی آبی است، و از آنجا به «اخَیْضر» (۲) که تنگه‌ای است، گاهی

۱- در اطلس تاریخ اسلام «ذات الحاج» نوشته شده است.

۲- در اطلس «قلعه أخضر» آمده است لیکن أخیضر نام آن محل بوده، سپس قلعه‌ای در کنار آن وادی‌بناکردند که نام آن «قلعه أخضر» بوده است.

ص: ۱۰۳

«عرب‌بنی‌لام»، سنگ ریز کرده، سد می‌نمودند، اما «سُلطان سلیمان» قلعه‌ای در بالای چاه آن ساخت و محافظ گذاشت، آب را از چاه کشیده به برکه‌ها می‌ریزند تا که برکه‌ها پر شوند، همین «اخَیْضر»، در نصف راه «مکه» و «شام» واقع است، و تسلط «بنی لام» رفع شد.

از آنجا [به] «برکهٔ المعظّم» (۱)که برکه‌ای است در برّیه از سنک، و بسیار بزرگ و از باران پر می‌شود، از بناهای «ملک المعظم عیسی» است، از «ایّوبیه»، از آنجا به «مغارش الزّیر» (۲) که «اقرح» هم می‌گویند و نیم مرحله است، و از آنجا به «جبل الطاق»، [که] مقتل شتر «حضرت صالح علیه السلام» در آنجا است، و محل مقتل موسوم به «مزحم» است، از آنجا رو به شرق کرده به سرعت و هلهله می‌روند، از «مبرک النّاقه» عبور می‌کنند، بعد در «حِجْر» که «مداین صالح» هم می‌گویند، اوتراق می‌کنند.

از آنجا «قراصالح» که در کمره کوه، خانه‌های «قوم صالح»، منحوت در سنگ دیده می‌شود، چاه‌های زیاد دارد، اما خوردن آب آنها را «حضرت رسول» [صلی اللّه علیه و آله] نهی فرموده‌اند.

از آنجا به «عُلا» که قصبچه‌ای است در نه فرسخی «مداین صالح» [می‌روند که] آب و هوای خوب، و باغ‌های مرغوب دارد، و از آنجا به «قطران» (۳) که «طوامیر» هم می‌گویند [می‌روند. طوامیر] در میان کمرهای کوه واقع، بسیار سخت و بی آب است، [از آنجا] عبور می‌کنند.

از آنجا بـه «شعب النّعام» که آبش آب باران است و در هر دو طرف راه، آب جاری هم هست رفته [آب] می‌آورند. از آنجا به «هَدِیّه» که چمن است، و هر جا را که حفر نمایند، آب بیرون می‌آید، اما آبش مسهل است، و سبب آن که، در آن چمن سنا می‌روید.

از آنجا به «فحلتین» (۴) دو تپه کوچک است، آب ندارد، بالای این تپه‌ها کوه بزرگی

۱- قلعهٔ المعظم نیز نامیده‌اند.

۲- مغارش الرز صحیح است.

۳- مَطَران صحیح است.

۴- الفحلتان صحیح است.

ص: ۱۰۴

است و در بالای آن، قلعه بسیار منیع غیرمسکون است، از آنجا به «وادی القرای» که آب جاری ندارد، ولی مانند جنگل است از کثرت اشجار، قلعه متین و خندق داری دارد، سه دروازه و مساجدی دارد، و در محراب جامع‌اش استخوانی دیده می‌شود، و آن استخوان، استخوان برّه مسموم است [که]، به حضرت رسول صلی الله علیه و آله در فتح خیبر حاضر کرده بودند، به زبان آمده گفت: (لاتأکلنی فانّی مسموم).

حمّام این قصبچه در خارج قلعه است، اسم ناحیه‌اش موسوم به «ناحیه قُزَح» است، این ناحیه دهات معمور دارد، از آنجا به «آبار حمزه»، «حضرت حمزه» در این جا مسجدی بنا فرموده‌اند، از آنجا به «مدینه منوّره»، در این جا دو یا سه روز اوتراق می‌کنند، بعد «آبار علی» است، چاه‌ها را «جناب امیر علیه السلام» فرموده کنده‌اند، عمق این چاه‌ها بیش از پنج ذرع نیست، و شش منزل از «مدینه منوره» دور است، «حجاج شام» در این جا احرام می‌کنند.

از آنجا به «قبور الشهداء» که در میان کوه واقع، و آبش منحصر به استخری است که از آبهای باران پر می‌شود، و از آنجا به «جُدَیْدَه» که قریه‌ای است واقع در بالای تپه، که در میان دو کوه افتاده است، آب فراوان و باغ و بوستان و نخلستان دارد، هندوانه هم می‌کارند، بد نمی‌شود.

از آنجا به «بدر» که آن هم مثل «جُدَیْدَه» است میان «جدیده» و «بدر» چند دهی است معمور، و این ناحیه معروف به «وادی حفر» است، از آنجا به «قاع البَزْوه» (۱) که دشت شنزار و بی‌آب و علفی است، از آنجا به «رابغ» که در ساحل «دریای احمر» واقع و لنگرگاه است، دشتی دارد شنزار، و در یک ذرعی آب بیرون می‌آید، نخلستان و بوستان دارد، علف حیواناتشان ماهی است که از دریا صید می‌کنند، در این جا دو طایفه از اعراب هستند، موسوم [به] «روی روایا»، (روی جماع) که موالی این‌ها از جانب دولت صرّه دارند.

از آنجا به «طارف» که در دست چپ «بلاد الطّارف» است، این ناحیه عبارت از

۱- قاعُ الْبَزْواء وقاع البَزْوَه هر دو صحیح است.

ص: ۱۰۵

دهات و مزارع معمور است، جابجا پر از درخت‌های بادام، اهالی از برای حجاج، ماست و پنیر و سایر لوازم آورده می‌فروشند.

از آنجا از راه «خُلَیْص» تا به «عقبه السّویق» که راه صاف مستوی است رفته، [از] «عقبه السویق» که بسیار صعب است عبور می کنند، با این جمله، جای خوبی است، آب جاری و بساتین دارد، در این جا عرب «زبید»، که افجر و ارذل اعراب‌اند سکنی دارند، هفتصد تومان صرّه داشتند، اما اکنون «دولت عثمانی» آنها را تا به یک درجه مقهور ساخته، و [به] امرای ایشان منصب و مواجب و نشان داده، صرّه را موقوف داشته است.

از آنجا به «عُسْفان» که فقط یک چاه دارد، در این جا آثار کثیره مشاهده می‌شود و موسوم به «مُدَرَّج عُسْفان»، از آنجا به «بطن مَرّ» و از آنجا به «ابو عروه» که قریه‌ای است واقعه در دامنه کوه، باغات و بساتین و آب فراوان دارد، از آنجا به «مکّه مکرّمه» واصل می‌شوند.

مکّه معظّمه

از «رابغ»، پنج منزل و پنجاه [و] پنج ساعت است، دو منزلی «مکّه»، پاره‌ای از معلّمین حاج به استقبال می‌آیند، و به همه کس یک فنجان «آب زمزم»، و دو عدد خرما تعارف می کنند، [و] برمی گردند، روز پنجم شهر مزبور، در هر راه، حاجِ مسافر است، چه از راه دریا، چه از خشکی. وارد «مکّه» بشوند، بسیار مشکل خواهد شد اعمال حجشان.

باری اعمال عمره، الی روز هشتم می‌توان نمود، الحمدللّه که روز پنجم شهر مزبور وارد «مکه» شدیم، با وجود این که حقیر، تازه از دست «حمای غشی» (۱) جسته بودم، از برکت «بیت‌اللّه»، قوتی هم رسید که بدون کمک (۲) دیگری خودم غسل نمودم، وارد [و] داخل «مسجد الحرام» شدیم، در مقابل [حجر] الأسود، موافق قرار شریعت، شانه خود را محاذی «حجر» نمودیم، در نهایت دقیقیّت و دقت نیّت کردیم، هفت مرتبه خانه خدا را شوط (۳) می کنیم در حج عمره واجب قربةً الی اللّه.

۱- تب همراه با غَش.

۲- در متن کومک آمده است.

۳- هفت شوط طواف

ص: ۱۰۶

مشغول «طواف» شدیم و در هر طوف یعنی هر مرتبه که مقابل «حجر» می‌رسیدیم، باز دوش خود را محاذی می‌نمودم، بعد از فراغت از «طواف عمره»، در «مقام ابراهیم» دو رکعت نماز واجب، به همان نیت عمره نمودیم، بعد بلافاصله سعی در مابین «صفا و مروه» نمودیم، تفصیل «بیت‌اللّه» و «مسجدالحرام»، و وضع «صفا و مروه» عرض خواهد شد، مابین «صفا و مروه» تخمیناً پنجاه قدم راه است، و باید از [صفا] ابتدا نمود، چند پله از سنگ ساخته شده، می‌روند بالای آن پله، و مثل نیت طواف، نیت می‌کنند که: هفت مرتبه راه می‌روم در ما بین «صفا و مروه» در حجِّ عمره واجب. بعد باید پاهای خود را به آن پله‌ها بمالی، (۱) و پایین بیایی و دعایی دارد مستحب است بخوانی، و یک مقامی در مابین «صفا و مروه»، به قدر پنجاه قدم، مثل شتر حرکت می‌کنند- مستحب است نه واجب- تا خود را به «مروه» برسانی و بلافاصله مراجعت به «صفا» نمائی، تا هفت مرتبه با احرام، و در این سرّها هست.

بعد از اتمام سعی «صفا و مروه» باید تقصیر کنند، که واجب است، و تقصیر به این معنی [است] که یا موی از سر مقراض کنند، نه این است که همه سر را بتراشند، و یا ناخن بگیرند یا شارب بزنند، یکی از این اقسام عمل بیاورند، اعمال عمره که تمام شد، برو منزلت، رخت را بپوش، در نهایت راحت باش، انتظار روز هشتم را بکش، که دوباره باید احرام حج تمتع به بندی.

اولًا فی‌الجمله وضع «مسجدالحرام» این است که، مسجدی است بدون سقف، و دور آن مسجد، مثل ایوان طوری است مسقف، و جمیعاً ایوان، چهار طرفش فرش سنگ است، ستون‌هایی دارد از سنگ و «بیت‌اللّه» در عین، (۲) وسط صحن مسجد است، قریب بیست [و] یک در دارد مسجد مزبور، هشت خرند (۳) دارد، که از هر در وارد می‌شوند، از

۱- مالیدن پا به پله‌ها لازم نیست.

۲- عین برای تأکید است یعنی بیت اللّه به طور مؤکّد در وسط مسجد قرار گرفته است.

۳- حیات‌هایی که از آجر کنار هم نهاده مفروش شده است.

ص: ۱۰۷

روی خرندها می‌روند تا به وسط مسجد برسند، که «بیت اللّه» در او است، اطراف «بیت اللّه» یعنی بیست ذرع به دیوار «بیت اللّه» مانده، ستون‌های چوبی دارد، به قسمی مدور نصب کرده‌اند، و قندیل‌های چراغی آویزان است مابین مدوّرها، و بیست ذرع است، که با سنگ مرمر فرش است که موقع «طواف» است، خود بیت مربع طولانی است، بیست ذرع در سی ذرع، از سنگ ساخته شده، قریب یازده ذرع ارتفاع خانه است.

کعبةاللّه العُلیا

«جناب امیر علیه السلام» فرمودند که:

کعبه چهل سال قبل از خلقت زمین و آسمان خلقت یافت، و مانند یک حباب سفید درجای حالیه‌خود، برروی‌آب می‌درخشید، بعد زمین‌ها در تحت آن بسط و حفظ گردید.

دفعه اولی «ملائکه»، و در دفعه ثانیه «حضرت ابوالبشر»، و در دفعه ثالثه «حضرت شیث» بنا فرموده، تا به طوفان اولاد و احفاد آن بزرگوار تعمیر و حفظ کردند.

دفعه رابعه، یعنی در سال دو هزار و پانصد و هشت قبل از هجرت، «ابراهیم علیه السلام» از روی طرحی که حضرت «جبرائیل» ریخته بود بنا نمود.

دفعه خامسه، «عملاق» رئیس قوم «عمالقه» تجدید نمود.

دفعه سادسه، «حرث بن مضاض» از طایفه «جراهمه» بنا کرد.

دفعه سابعه، «قصی بن کلاب بن مرّه» تعمیر کرد.

در دفعه ثامنه، قبیله قریش تعمیر کردند، این تجدید دو هزار و چهار صد و هشتاد و نه سال، بعد از بنای «حضرت‌ابراهیم» واقع [گردید.]، آن وقت «حضرت فخری مآب صلی الله علیه و آله» سی و پنج سال داشت.

در دفعه تاسعه، در سال (۶۴) هجری «عبداللّه بن زبیر» بنا نمود و وسعت داد.

در دفعه عاشره، «حجاج بن یوسف ثقفی» خراب کرده، در سال (۷۴) به امر «عبدالملک بن مروان» ساخت، و زمینِ علاوه «ابن زبیر» را در این تجدید خارج نمود.

درسال (۱۰۴۰) «سلطان‌مرادرابع» بنانمودند. اکنون این بنا باقی و مطابق شکل صفحه بعد است.

وضع حالیه بنای این بنیان رصیص الارکان (۱)، مستطیل غیر منظم است، طول دیوار

۱- پایه‌های از سرب ریخته شده، قوی ریشه و محکم و استوار.

ص: ۱۰۸

شرقی سـی و دو انـدازه، یعنی چهل و چهار پا و شـش پوس (۱)، و طول دیوار غربی سـی‌و یـک انـدازه، یعنی چهل و سه پا و یازده پوس، طول دیوار جنوبی بیست انـدازه، یعنی بیست و هشت پـا و چهـار پوس، و طول دیوار شـمالی بیست و دو انـدازه، یعنی سـی و یک قدم، دو پوس انگلیسی است.

انـدازه ذراعی است موسوم به «حلبی» و در تمـام خطه حجـازیه مسـتعمل، و طول آن مسـاوی به چهار صـد و بیست و نه ثلث میلیمتر است، و سی و شش پوس، یک یارد انگلیس، و یک یارد، مساوی به نود و یک میلیمتر، و هفده پوس یک حلبی است.

خلاصه شحن (۲) دیوارها، و اندازه و ارتفاع آن بیست اندازه است.

از قـدیم الأیّام عادتی است که همه ساله در موسم حج، از جانب دولت یک پوش سـیاه از ابریشم، که همه دیوارهای خانه را احاطه می‌کند، از مخمل که مخصوص «مصـر» است، «امیر حاج مصـر» می‌آورد، و «امیر حاج مصـر» هم از «امیر حاج شام»، کمتر نیست، از دولت مـأمور می‌شود و یک ارّاده توپ، با چهار صـد «سوار مصـری»، حاج مصـری را می‌آورنـد، در نهایت جلال است، و از جانب «محمد علی پاشا» مأموری می‌شود.

می‌توان گفت که اکثر اسـبانشان، از «امیر حاج شامی» منقّـح‌تر است، در منزل «رابغ»، ملحق به حاج شامی [می] شود، یعنی یک روز زودتر وارد «رابـغ» می‌شـود، سـه چهـار سـاعت بعـد از ورود «حـاج شـامی»، کـه «عرب» و «عجم» و «ترک اسـلامبولی» باشـد، تـوپ می‌اندازند. سوار می‌شود، همه جا وقت رفتن یک منزل عقب، وصل و فصـلشان در منزل «رابغ» است، بالاخره پوش سیاه «خانه مکه» را، «امیر حاج مصری» می‌آورد، چهار پارچه

۱- سی و شش پوس یک یارد انگلیس است.

۲- طول

ص: ۱۰۹

است، موافق دیوارهـای خانه، و از خود ابریشم، لفظ «لا اله الّا اللّه محمـد رسول اللّه»، به قسم طاق و نیم طاق، و با رفتن پوش مـدور، این الفاظ مبارک را در آورده‌اند، خداوند عالم به «پادشاه ایران» نصـرت دهد، لفظ مبارک میمونِ جناب مستطاب، سلطان حقیقی و مولای واقعی، «اسـد اللّه الغالب علی بن ابی طالب» را، ملحق به آن دو لفظ شـریف نموده، «علی ولّی اللّه» روحی و جسـمی له الفداه را هم ملحق نمایند، که انصافاً حسـرت و آرزویی است در دل حقیر. ای حقیر، ای بیچاره حقیر، که سـجاف (۱) بیابان‌ها شده‌ای (ای بسا آرزو که خاک شود).

خلاصه مطلب، روز عیـد اضـحی، «امیر حاج مصـر»، پوش نو را با ساز و نقاره وارد «مسـجد الحرام» نموده، پوش کهنه را خدّام «بیت اللّه»، که بیست نفر خواجه سـیاه از دولت، دائماً هسـتند، مثل «مـدینه منوّره» با جیره و مواجب، و هنگام مراجعت خلعت موافق شان و منصب خودشان، «صرّه امینی» به آن‌ها تسلیم می‌کنند، همان خدام خاصّه نردبان‌ها گذارده به «بام خانه خدا» مشرف می‌شوند، همان پوش نو را مشـرف می‌گرداننـد، و آن بیچـاره پوش کهنه را بی نصـیب از خـدمت خـانه می‌کننـد، محسوس است که وقتی که پوش کهنه را پایین می‌کنند، آه و ناله و فریاد او شـنیده می‌شود. (پوش) نو را وقتی بلند می‌کنند آشـکار است که اظهار شـعف می‌نمایند، راوی این فقرات حاجی‌هـا هسـتند اگر چه حقیر ایسـتاده بودم و به جز صـدای قرقره (۲)، چه در وا کردن پـوش کهنه، و چه در بـالا کشـیدن پوش نو چیز دیگر نفهمیـدم، خـدا کنـد این کتابچه به نظر حاجی‌ها نرسد، خاصه حاجی دهاتی که حقیر را تکفیر می‌کنند، سهل است، جمع می‌شوند و شهادت می‌دهند که به زیارت مشرف نشدی.

گفتگو در مسجد الحرام

چنان که یک نفر حاجی، از رفیقش تحقیق نمود که چرا دور این خانه می‌گردنـد و طواف می‌کنند؟ گفت آخر خانه خدا است، آن مرد سائل گفت: در ده ما هم مسجد است

۱- حاشیه نشین.

۲- در متن غرغره آمده است.

ص: ۱۱۰

گاهی بالای ده می گویند، هر جا مسجد است «خانه خدا» است، پس ما چرا دور مسجد ده‌مان نمی گردیم؟

رفیقش گفت: مگر مسجد ده شما را از سنگ ساخته‌اند و به این بلندی و به این جلال است؟!

سائل گفت اگر به جلال است، پس تو چرا هر روز، دور تخت «آصف الدّوله» نمی گردی که از همه حاجی‌ها با جلال‌تر است؟!

جواب گفت که اگر دور آدم باید گشت «شاه ایران» از «آصف الدوله» خیلی متشخص‌تر است، چرا رسم نیست دور آدم گشتن، چه شاه چه گدا!

سائل مرد چیز فهمی بود، گفت: «خانه خدا» هم همان صورت دارد، چنان که دور آدم گشتن متعارف نیست، و در همه مساجد هم که «خانه خدا» هستند متعارف نیست، و این خانه هم مثل سایر مساجد «خانه خدا» است، پس باید سوای آن که ملّاها می گویند، و مناسک حج را نوشته‌اند، یک چیز فهمید که اگر برای خاطر «بیت اللّه» است، همه مساجد «بیت اللّه» است، چرا دور سایرمساجد، باآن که درفلان وقت معین است طواف نمی کنند؟

سائل گفت: به خدا قسم من تا به این جا نمی‌توانستم تحقیق قولی بکنم، بعد از این واجب شد که سرّ این مسئله حالی بشود، تا حالا هفت هزار و پانصد، که به گدائی جمع نمودیم به‌عرب‌ها دادیم، ودوازده روز سر وپا برهنه دراین‌هوای «عربستان» با آن آب‌های مُتعفّن که خوردیم، سرّ این مسئله را ندانیم، پس به دنیا خر آمده‌ایم، علاوه بر زحمات این راه، حقیر در پشت سر این دو نفر نشسته بودم از صحبت این دو جوان حظ کردم.

فی الجمله از حالت حظّ و خنده حقیر حضرات مطّلع شدند، و مقدّر چنان بود، به ریش حقیر چسبیدند که تو عجم هستی، اگر چه لباس داشتم، گفتند تو از صحبت‌های ما مخبر (۱) هستی، باید حکماً حل این مسئله ما را تو بکنی، هر چه حقیر عذر آوردم، که مرد فقیرم و مثل شما، محتاج این مسئله هستم، و من هم از ملّای ده‌مان چنین شنیده‌ام مثل شما، وانگهی تکلیف ظاهرِ شریعتِ همه این است، به هر مجتهدی که تقلید دارم، از روی

۱- آگاه و با خبر.

ص: ۱۱۱

رساله او، تکلیف که در اعمال مناسک حج نوشته شده، چنان حرکت می‌نمایم، دیگر ما را چه از این حلّ مسائل؟ از نفهمیدن این گونه مطلب‌ها ابداً اعمال حج باطل نمی‌شود.

هزار سال است که هر سالی، هفتاد هزار موافق احادیث معتبره، حاج از «عرب» و «عجم» و سایر، طواف می‌آیند و مشرّف می‌شوند، و ابداً این گونه صحبت‌ها و این مقوله سخن‌ها نمی‌زنند، هر نوع قرار تقلید مردم است شما هم حرکت نمایید، شما و ما همچنان که پدر و مادرمان را دیده‌ایم پنج وقت نماز می‌خوانند، و سی روز ماه رمضان را روزه می‌گیرند، وقتی که پولشان زیاد می‌شود، بخواهند اظهار اعتبار در پیش مردم و میان ولایت بکنند، به «مکّه» می‌آیند، یا آن که ملّاهامان سراغ پول از ما می‌کنند و زور می‌آورند، به اسم زکات و سهم امام مطالبه می‌کنند، یا آن که سادات ولایت مان بی چیز می‌شوند، به زور خودشان خمس مطالبه می‌نمایند، مسلمان پدر و مادری هستیم و مقلد ملّاها، هزار سال است مردم این نوع رفتار نموده‌اند، و [من و] شما هم به همان قسم رفتار می‌کنیم و از دنیا می‌رویم، دیگر اختیار آخرت با کریم است!

هر چه حقیر از اینگونه حرف [ها] زدم کارگر نشد، و بسیار هم خلوت شده بود «مسجد الحرام»، و کسی باقی نبود، این صحبت هم در گوشه‌ای از مسجد اتفاق افتاد، این دو نفر دست از حقیر بر نداشتند و گفتند تو عجم هستی، حالا ـ «عثمان لو» شده‌ای، هرگاه جواب این سئوال ما را به طور اعتقاد خود ندهی تو را کتک می‌زنیم، سهل است هر جا تو را گیر آوردیم به قدر امکان مضایقه از اذیت تو نمی‌کنیم، حالا که درگیر ما هستی، ما دو نفر [و] تو یک نفر بیشتر نیستی، خلاصه در میان «مسجد الحرام» است، این حقیر مضایقه نداشتم این صحبت و بیان را از عوام مخفی بدارم، ولیکن ترسیدم اگر حقیر مضایقه از گفتن نمایم، حقیر را در میان «مسجد الحرام» کتک بزنند، نه از بابت جان بخدا، که «خدا» عالم است، از اندیشه بی احترامی «خانه خدا» بود که مبادا به سبب حقیر، در باطن هتک حرمت بشود، و به این دو نفر سائل حاجی دهاتی گفتم: اوّلًا شما این مسئله را که عُنْفاً (۱) از حقیر تحقیق می‌نمایید، به «خانه خدا» که روبرو است قسم یاد نمائید هر چه بگویم خوب

۱- با زور و فشار.

ص: ۱۱۲

یا بد، ابداً تقصیر حقیر نشمارید، فهم حقیر زیاده از این نرسیده است.

قسم یاد کردند هر چه تو بگوئی کار نداریم و به تو محبت می کنیم، حقیر گفت: بسم اللَّه الرحمن الرحیم، مدد از تو یا «اسد اللَّه».

اولًا: گفتم خداوند عالم این «راه مکه» را به این اشکال قرار داده است، یک نوع امتحان بنده گان خدا است، زحمت بکشند و خرج کنند هر گاه خانه خودش را در «شام» قرار داده بود، البته بدون زحمت، همه کس می آمد و محّل امتحان نبود.

حضرات حاجی‌ها گفتند: این فقره را خودمان می‌دانیم، تو باید دور خانه گشتن، و احرام این سنگ را که روی هم چیده‌اند بگوئی، ما که به تو عهد نمودیم آزار نکنیم.

گفتم: حالاشما مردمان معقولی هستید، احرام این خانه به حسب باطن این است که، مولود خانه جناب مستطاب «اسد اللَّه الغالب» است، و این احترام این شهر، با وجود وطن «جناب خاتم‌انبیاء» است‌چنان که‌حضرت «نشاطی‌خان» مرحوم- اعلی اللَّه مقامه- می گوید:

خانه زاد خداست کز مادر زاده در خانه خداست علی

زیاده از این حقیر، تفصیل نتوانست بدهد، از این دو فقره به عالم تفکر رفتند، حقیر فرصت غنیمت شمرده، فرار کردم.

احرام حج تمتع

بالاخره حضرات حاج هشتم ذی حجه، با نهایت آرامی و فراغت در «مکّه» هستند، صبح هشتم باید غسل کرده «مسجد الحرام» بیایند، یا در «مقام ابراهیم»، یا در زیر «ناودان طلا»، نیّت به عمل کرده، دوباره به وضع اوّل، لباس احرام بپوشند.

اگرچه مقدّسین، دوباره احرام عمره را بعد از اتمام عمل، از خود جدا نمی کنند ولی واجب نیست. باری روز مزبور در لباس احرام باید سوار شوند، و از «مکه» یک سر به دامنه «عرفات» بروند، که در آنجا ازدحام غریبی است، و قرب هفتاد هزار مخلوق، از حاج خارج و بومی، آن روز در آنجا جمع می‌شوند، و شب نهم را، که شب «عرفه» باشد، واجب است (۱) در «عرفات» بمانند، و نیت کنند که از غروب هشتم تا طلوع نهم در

۱- ماندن شب نهم واجب نیست، وقوف واجب از ظهر روز نهم است تا مغرب شرعی.

ص: ۱۱۳

«عرفات» می‌مانیم، واجب قربةً الی اللّه.

و هم چنین روز نهم، از صبح تا غروب حکماً باید توقف کرد، و در آن روز هنگام زوال ظهر، غسل سنّتی کرده، نیّت توقف از ظهر تا غروب را، به صیغه واجب نمایند، و نماز خوانده ادعیه مستحبّه که از «حضرت سید سجّاد- سلام اللّه علیه-» وارد شده بخوانند، انصافاً «عرفات» عرصات (۱)است، غیر از حاج که از خارج آمده‌اند، از «مکّه» و «طائف» و حوالی، جمیعاً از اناث [و] ذکور در آنجا جمع می‌باشند.

(قریب سه سنگ) آب قنات، از دامنه کوه «عرفات» جاری است، در این صحرا درخت گز بسیار، و کوه و صحرا از جمعیت مملّو، کوه «عرفات» میمون زیاد دارد، جهّال حاج، بچه میمون زیاد شکار کرده، که به همراه خودشان به وطن هدیه برند، با وجود این که صید حرم حرام است، خاصه در «عرفات» و ایام احرام!!

باری همین که روز نهم غروب کرد، و شب دهم یعنی شب «عید اضحی» آمد، باید حاج چنان حرکت نماید که فرصت نماز مغرب نیست، یک ساعت و نیم تا «مشعرالحرام»، که رو به «مکه» است بروند، دو ساعت [از] شب یا بیش یا کم، وارد «مشعر» می‌شوند، فوراً لدی الورود، نیت وجوب کنند توقف در «مشعر» را، از همان وقت تا طلوع آفتاب، و نماز مغرب و عشا خوانده، با شمع و چراغ از آن صحرا سنگ ریزه جمع کنند، احتیاطاً بعد از هفتاد هشتاد سنگ ریزه، که از بادام پوست دار بزرگ‌تر نباشد، برچیده و شسته در کیسه کنند، بعضی مقدّسین آن شب بافضیلت را احیا می‌دارند.

باری، طلوع آفتاب عید اضحی، باید از «مشعر» رو به «منا» رفت، یک ساعت و نیم راه است، «منا» در میان دو کوه واقع شده، و میدان وسیعی دارد، پیش از ورود، چادرِ حاجّ را، در کمال نظم آنجا زده‌اند، البته در اردوی هیچ سلطان این جمعیت و این چادر نیست.

لدی الورود باید به قدر هزار قدم رفت، سه میل از سنگ ساخته شده، در میان بازار، که مثل اردو بازار است، و سالی سه روز از متاع «هند» و «مغرب» و «روم»، در آن بازار موجود می‌شود، و محض این سه روز، خانه‌ها و مبرزها، (۲) اهل «مکه» در «منا» ساخته‌اند،

۱- صحرای محشر و صحنه قیامت.

۲- بیت الخلاء، مستراح.

ص: ۱۱۴

بالاخره همان روز پیش از ظهر، بایـد هفت سـنگ به نیت وجوب، به یکی از آن میل‌ها زد، به قسـمی که ناخنِ دست به آن سـنگ نخورد، (۱) بعد مراجعت کند، بلافاصـله گوسفند بی‌عیب‌تر باید ذبح نمود، یک رأس واجب است و زیاده مستحب، گوشت قربانی بایـد سه قسـمت شود، یکی به فقرا، یکی همسایه و برادر دینی، از قسـمت سیم واجب است که خودش قدری بخورد، (۲) ولی این قدر کاکا سیاهِ لختِ برهنه، آنجا جمع شده است که فرصت تقسیم نمی‌دهند، گوشـتها را به روی سـنگ، برای ذخیره سال خشـک می کنند.

توضیح

آنچه مرحوم مشارٌ الیه، در باب تقدیر و تخفیف گوشت قربانی‌ها می‌نویسـند، موافق حقیقت نیست، و معلوم است که مخبر این خبر، به ایشان بد حالی کرده است، و حقیقت این فقره از این قرار است:

حجاجی که از «سودان» و سایر جاهای دور آفریقا به «مکه مشرفه» می‌آیند، همه عریان و برهنه هستند، و در میان آنها شخصی احرام یـا پیراهن پوش باشـد، نـادر است، می‌توان گفت تمـامی آنها، جز یک ساتره، که عبارت از دو ذرع متقال است، و از کمر تا به زانو می‌بندند، مالکِ چیزی نیستند، و عادت این اعراب بر این است، که استخوان‌های گوشت‌قربانی‌ها را جداکرده، گوشت‌های لخت را نوار ماننـد بریـده، به روی سـنگ‌ها فرش می‌کننـد تـا آن که به خشـکد، بعـد آنهـا را مثـل نوار دسته کرده، به چَنْطِه‌هـای (۳) خود گـذارده، به مملکت خودشان برده، هـدیه به دوسـتانشان می‌دهند، و اعتقادشان بر این است، که همان گوشت‌های خشـکیده، دوای جمیع دردها است، و باطل کننده سحر و افسون است.

خون و شکنبه گوسفند، هوا را چنان متعفن می‌کند، که اکثر سنوات وبا برخاسته

۱- اگر ناخن به سنگ بخورد اشکالی ندارد.

۲- احتیاط آن است که قربانی را سه قسـمت کننـد یک قسـمت را هـدیه دهنـد، یک قسـمت را صدقه دهند وقدری هم خود از آن ذبیحه بخورند.

۳- چنته به فتح اوّل و سوّم صحیح است به معنی کیسه و توبره که در آن توشه و یا اسباب کار خود رامی گذارند.

ص: ۱۱۵

می‌شود، دو شب باید در «منا» ماند، ولی از شدت تعفن پناه بر خدا، خیلی بد می گذرد، حکم خداست، چه باید کرد.

توضیح

خندقی که به جهت این کار، در سابق الایام کنده بودند، رفته رفته پر شده بود، چند سال قبل به حکم سلطانی، مجدداً حفر کردند. مأمورین و عمله جات از جانب دیوان هستند، که کثافات گوسفندها را، از قبیل خون و روده و غیره در آن ریخته، آهک و خاک بر روی آن می‌ریزند (انتهی)

بعد از اتمام عمل قربانی، باید جمیع سر را تراشیده، فوراً با همان احرام و آن تفصیل، از «منا» به «مکه»، که دو ساعت راه است وارد شده، با غسل و وضو در «مسجدالحرام» به نیت حج تمتع واجب، هفت شوط دور خانه «طواف» نماید، پس دو رکعت نماز واجب در «مقام ابراهیم علیه السلام»، بعد از آن به نیت حج نساء، هفت شوط «طواف» و دو رکعت نماز، در «مقام ابراهیم» به عمل آورند، اگر حج نساء عمداً قضا شود، زن بر شوهر حرام است سهل است، صیغه هم بر او حرام خواهد شد.

توضیح

اگر روز دهم، بعد از نحر هدی (۱) و حلق رأس (۲)، برای «طواف» و «سعی صفا و مروه» و «حج نساء»، نتوانست از «منی» به «مکه» رود، روز یازدهم هم به اجماع تمام علما، حکم روز دهم دارد در این صورت، عمل روز یازدهم را بعد از اتمام عمل و مراجعت از «مکه» شروع کند، به این معنی که رمی جمرات را در وقت رفتن، در روز یازدهم از طرف «منا» نمی‌تواند، زیرا که اعمال حج که مقدم بر رمی جمرات است بجا نیامده، و در برگشتن هم چون ترتیب «رمی جمرات» بهم می‌خورد و باز نمی‌تواند، لهذا لابد (۳) است

۱- ذبح و قربانی گوسفند.

۲- تراشیدن سر.

۳- حاجی ناچار نیست چنین کند بلکه می‌تواند پس از خاتمه اعمال منی به مکه آمده، و باقی مانده اعمال‌حج تمتع را انجام دهد.

ص: ۱۱۶

که از «مکه» به «منی» بیاید، و دو مرتبه از آنجا به «رمی جمرات» شروع کند.

رأی بعضـی از علمای اثنا عشـریه، مثل مرحوم حاجی میرزا محمود حجهٔ الاسلام بروجردی- طاب اللّه ثراه-، و جماعتی دیگر بر این است که در «ایـام تشـریق»، کلّیـهً یعنی روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم، اعمال روز دهم را هر کس بجا آورد حجّش فوت نشـده (انتهی)

اهل تسـنّن حج نساء را حرام می‌دانند، بعد از اتمام عمل حج و طواف، هفت مرتبه «سعی ما بین صفا و مروه» باید نمود، و از آنجا به «منـا» رفته، از وقت مغرب به نیت واجب، در آنجـا توقف کرد، و روز یـازدهم بایـد هفت عـدد سـنگ بر آن دو میل سـنگی زد، که واجب است، شب دوازدهم نیز بایـد به نیت وجوب در «منا» خوابیـد، و پیش از ظهر دوازدهم رو به میل‌ها رفت، و بر هر یکی از سـه میـل، هفت سـنگ ریزه بایـد زد که واجب است، از آنجا بایـد به «مکه» آمـد، عمل‌ها تمام است، کار منحصـر است به حمام رفتن و رخت پوشیدن و راحت کردن، تا روز بیست و پنجم که روز حرکت است.

ولی آن دو شب در «منـا»، چراغـان و آتش بـازی، هنگامه غریبی است، به این معنی که شب یازدهم چراغان شـیعه، و شب دوازدهم چراغان سـنّی‌ها است، و رؤسای آتش بازی سه دسـته است، که جدا جدا شلیک می‌کنند، «دسته امیر حاج شامی»، که یک سمت از دو طرفِ مناره‌های «مسجد خَیْفْ» که «منا» واقع و «جناب رسول» در آن نماز فرموده، به ترکیب خاصـی مفتول بندی کرده بود، و با چهار صـد سوار همراهان خود، متوالیاً به تفنگ و طپانچه و سه ارّاده توپ، شـلیک می‌نمودنـد «دسـته شـریف مکه» با «پاشای جـده» متّفق است، دو هزار سرباز نظام، دوازده عرّاده (۱) توپ، بیست و چهار پوند، و دو هزار تفنگ‌چی، عربِ حربی شلّیک می‌نمودند.

به این قسم که تفنگچی‌های عرب را، در دامنه کوه «منا»، دسته دسته جا داده بودند، و نظام توپخانه در اردو و مفتول بندی‌ها و آتش بازی‌هـا، دور چـادر خودشـان بود، بـدین منوال هر سه دسـته از تفنگ چی و نظام و توپخانه، یک جا بـدون نوبه، دو ساعت [و] نیم تمام، موافق ساعت شلّیک می‌کردند، صدای توپ و تفنگ در میان آن کوه، خیلی معرکه

۱- واحد برای شمارش توپ جنگی.

ص: ۱۱۷

می کرد، خاصه شلّیک نظام، که امسال محض خود نمائی به ترتیب قلعه و جنگ، روبرو شلیک می‌شد، در هیچ جنگ بزرگی این قدر توپ و تفنگ خالی نشده، البته دو هزار تومان باروت (۱) صرف شد، فردای آن شب «سنی‌ها» به «مکّه» رفتند، اگر چه رؤیت هلال ذی حجه، بر «شیعه» و «سنی» مشتبه نبود، و معذلک به فتوای مفتی طائف، آنها عمل حج را یک روز پیش انداختند، و من جانب اللَّه (۲) بود، زیرا که اگر غیر از این می‌شد، از کثرت جمعیت به «شیعه» بد می گذشت.

مکّه مکرّمه

«بکّه» و «فاران» نیز می گویند، این شهر سعادت قرین، در جهت شرق جنوبیِ «بحر احمر» واقع، از لنگر گاه «جدّه»، به مَشْیِ شتر دوازده، و از «مدینه منوره» هشتاد فرسخ دور، و مسکن شصت هزار نفوس مسلم بومی و مهاجر و مجاور است، کوچه و بازار و ابنیه‌های این شهر شهیر، بسیار منظم و معمور، و سراسر تجلی زا از انوار خدا، و جلوه گاه انبیاء و اولیاء است. این شهر مقدس به سه باروی تو در تو محاط و محفوظ، و در وسطش «حرم شریف» که طولًا چهار صد، و عرضاً سیصد و چهار ذرع، که تربیعاً (۳) یکصد و بیست و یک هزار و ششصد وسعت دارد واقع است، و «حرم شریف» نیز، از چار اطراف به قباب (۴) توأمان (جفت) مستور، و در وسط حرم هم، «کعبهٔ اللَّه» فیوضات بخش مشتاقین است، «مقام حضرت ابراهیم» و «جبرائیل» و «حجر اسماعیل علیهما السلام» و مولد «حضرت فخر کاینات صلی الله علیه و آله»، و «خدیجهٔ الکبری»، و «فاطمه زهرا» علیهما السلام نیز، از مقامات جلیله این «بلده معظّمه» است، و مانند «جبل عرفات» و «جبل ابی قبیس» و «جبل حرا و ثور»، محال (۵) واجب الزیاره هم، در اطراف و انحاء این شهر مکرم، جلا ساز قلوب

۱- در متن باروط نوشته شده است.

۲- [عنایتی] از سوی خداوند

۳- چهار گوشه، مربع مساحت از نظر متر مربع

۴- گنبدهای جفت و کنار هم

۵- مکان‌ها

ص: ۱۱۸

مشتاقین است، بالای بعض از مقامات مشروحه متأخّرین، قبه‌های مزیّن، و در جوار همان قباب، مساجد و نمازگاه‌های معتبر ساخته، خدمات جلیله به دین اسلام نموده‌اند.

«جبل عرفات» که حجاج مسلمین در این جا توقف می‌نمایند، شش فرسخ از این بلده مبارکه دور است، و در چهار فرسخی آن نیز «مزدلفه»، و فی ما بین «مزدلفه» و «مکه» هم قصبه «منا» موجود است، که حجاج مسلمین در این قصبه سه روز توقف کرده، اجرای انواع آتش بازی‌ها نموده، قربان‌های خودشان می کشند، مسجدی (نمی‌دانم موافق مذهب شیعه است یا نه؟ باید دید) منسوب به «حضرت آدم» که در «منا» است محسوب، و از «مشعر الحرام» است. نهر جاری در «عرفات» آبی است که «زبیده خاتون»، ضجیعه (۱) هرون الرشید آن را جاری کرد و در زمان «متوکّل عباسی»، راه آن حسنات خراب شد، و به امر آن خلیفه مرمت گردید، و در زمان «سلطان سلیمان قانونی»، همین نهر تا به «عرفات» آورده شد و «مَهْرُوماه سلطان» دختر سلطان مشار الیه نیز، از «عرفات» تا به «مکّه مکرمه» آورده جاری ساختند.

گواه انتشار دین مبین اسلام، همین شهر شهیر است، «حضرت فخری مآب صلی الله علیه و آله» در این شهر به تبلیغ رسالت شروع فرموده، به قدر ده سال علی التّوالی، متحمّل انواع متاعب و مشاقّ (۲) وارده از کفار قریش شده، انجام کار بنا به فرمان کردگار، و استدعای اهالی یثرب در سال (۶۲۲) میلادی، هجرت به «مدینه منوّره» فرمودند.

و «کفار قریش» بعد از هجرت نیز آسوده ننشسته، هر روز خسارتی به اسلام می‌آوردند، و مقصود آنها خاموش ساختن چراغ دین متین احمدی بود، و هر چه جنگیدند نتوانستند آسیبی برسانند، ناچار مصالحه کردند.

در سال ششم، «حضرت حبیب» کبریا، به نیّت ادای حج، به همراهی هزار و چهار صد نفر از اصحاب، تا به جوار «مکّه» تشریف برده، از برای تأمین قریش، «خلیفه سوم» را به «مکه» فرستادند، اما اهالی مکّه «عثمان» را حبس کردند و جواب رد دادند، بنابراین

۱- همسر هارون

۲- رنج‌ها و سختی‌ها

ص: ۱۱۹

«حضرت پادشاه هر دو سرا»، مجلسی در «تحت الشجره» منعقد فرموده، «بعد البیعهٔ والمشوره» مقرّ شد، که حرباً داخل در «مکه» شوند، اهالی «مکه» که به این قرار داد واقف شدند، در مقام اعتذار آمده، رغبت به تجدید مصالحه نمودند، چون بعد از دو سال، یعنی در سال هشتم هجرت، اهل «مکه» جرأت به نقض عهد نمودند، «حضرت شاهنشاهِ رُسُل»، به همراهی ده هزار مجاهد، متوجه «مکه مکرمه» شدند، و در سال دهم نیز از برای ادای حج، به همراهی نود هزار حجاج باز متوجّه «مکّه مکرمه» شده، بعد از ادای حج عودت فرمودند.

تا زمانی که «سلطان سلیم» ملقّب به یاور، خطه «شامیّه» و «مصریّه» را، از چنگ «چراکسه» مستخلص ساخت، حکومت حرمین در دست شرفا بود، در سال (۹۳۳) هجری، مشار الیه به زیارت «مکّه» شتافته، بعد از بجا آوردن مناسک عمره، خدمت خادمیِ این خطّه مبارکه را در عهده گرفتند، از آن روز تا کنون به این خدمتِ مفتخر، «سلاطین عثمانی» مفتخر بوده و هستند.

شریف مکه

جماعت شرفا، شافعی مذهب‌اند، و سابقاً مطیع «سلطان» نبودند، «لشکر روم» هم در «مکه» نبود، خودشان در آنجا سلطنت می‌کردند، از حاج باج گرفته، تعدیات دیگر هم می‌نمودند، اکنون چند سال است که، بر خلاف سابق شده، «نظام رومی» در «مکه» متوقف، و تسلّط «شریف» نقصان یافته، لیکن احترام و جلالش باقی است، مثلًا چهارده یدک مرصّع یراق، (۱) از اسب و شتر ذلول، (۲) در جلویش می‌کشند، و نقّاره خانه به طرز خودشان می‌زنند، از عرب‌های حربی، تفنگ چی شتر سوار، هر قدر بخواهد هزار و دو هزار با او سوار می‌شوند، انصافاً آدم بزرگی است، عمارتی دارد هفتاد هزار تومان تمام شده است، مذکور شده که «سلطان روم» احضارش فرمود و عذر آورد، تا به تدبیرات «پسر شریف»، در «اسلامبول» رفته به قانون گرو بماند، اگر غیر از این بود، «شریف» قادر بود که تمام «عسگر رومی» را در «مکه» قتل کند، زیرا که عربان برّی، «شریف» را واجب

۱- مرکبی که با زین و رکاب و دهنه و غیره جواهرنشان باشد و آن را برای استفاده احتمالی به همراه برند.

۲- اسب و شتر رام

ص: ۱۲۰

الاطاعهٔ شمرده، کمال تمکین را از او دارند، و همه عصرها، نقاره خانه را در جلو خانه «شریف» می‌زنند، پیش از ورود به «مدینه»، باید با خود «شریف» یا «ولیعهدش»، با هزار نفر شتر سوار عرب وارد «مدینه» شده، حاج را همراه خود به «مکه» بیاورد و در مراجعت هم تا آنجا بدرقه نماید، اگر غیر از این باشد اعراب آن میانه، جمعیّت زیاد دارند، و حاج را برهنه می‌کنند، از توپ و عسگرِ «امیرحاج شامی» نمی‌ترسند، و لیکن از «شریف» مثل سگ می‌ترسند.

شغال بیشه مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی

بالاخره مردم «مکّه» خیلی بی انصاف، و کرایه خانه‌شان خیلی گزاف است، مثلًا یک خانه را در بیست الی سی تومان کرایه می‌گیرند، با وجودی که امسال، جماعت حاج بواسطه داشتن «نوّاب مهد علیا دامت شوکتها»، در «مکّه» و «مدینه» و «شام» و غیره در نهایت آسوده بودند مع ذلک مردم «حرمین شریفین»، در موقع اذیّت حتی المقدور مضایقه نداشتند.

روز بیست و پنجم شهر ذی حجه حکماً (۱) باید از «مکّه» وداع نمود.

شیخ محمود

محلی است دو فرسخی «مکّه»، تمام مردم در آنجا می‌روند، مگر کسانی که از راه کشتی به بندر «بوشهر» یا «بصره» یا «مصر» می‌روند، آنها باید بروند به «جده»، که ده فرسخی «مکّه» و بندر بسیار بزرگی است، و با کشتی یا راه آهن از آنجا می‌روند.

توضیح

چون در آن زمان، «خلیج سویس» گشوده نشده، حجاج از «مکّه مکرمه» به «جدّه» رفته، از آنجا در کشتی نشسته، در «سویس» بیرون می‌شدند، و از آنجا هم به ارابه‌های (۲)

۱- به ناچار

۲- واگن‌های قطار

ص: ۱۲۱

راه آهن نشسته، مستقیماً به «قاهره» دارالملک «مصر»، و از آنجا به «اسکندریه» رفته، کشتی نشسته به «طرابلس غرب» و «تونس» و «الجزایر» و «مراکش» و «اسلامبول» بل «شامات» می‌رفتند انتهی

از «شیخ محمود» تمام حاج حرکت کرده، منزل [به منزل] می‌رونـد، ابداً توقف نیست، مگر یک روز در «رابغ»، چنانچه سابقاً عرض شـد، اوتراق کنند، روز هفتم شـهر محرم الحرام وارد «مدینه منوره» می‌شوند. و «روز عاشورا» حکماً حرکت می‌شود، لیکن امسال بنا به فرمایش «نوّاب مهـد علیا»، شـنبه یازدهم حرکت شـده، و الحمـد للّه «روز عاشورا» در خـدمت «پیغمبر خدا صـلی الله علیه و آله» و «ائمه هدی- روحی لهم الفداء-» به سر بردیم.

«بیت الاحزان» «حضـرت زهرا علیها السـلام» را، که بعـد از فوت پـدر ساخته‌انـد، و در آنجا گریه می‌کردنـد، زیارت کردیم، در آن مکـان حـالت غریبی دست می‌دهـد، خـدام «ائمّه بقیع»، هزار دینار از هر نفری می‌گرفتنـد و اذن زیارت می‌دادنـد، «آصف الـدّوله»، شصت «باجاقلو» (۱) به خدام داد و حاج را مهمان کرد، قبر «ائمّه» در یک بقعه‌ای است از سنگ و گچ، بدون زینت و اساس تجمل، ضریحی از چـوب دارد، پنـج تن مقـدس در آن یـک ضـریح مـدفون است، از این قرار: «حضـرت امـام حسن مجتبی علیه السـلام»، «حضـرت امام زین العابدین علیه السـلام»، «حضرت امام محمد باقر علیه السلام»، «حضرت امام جعفر صادق علیه السلام»، «عباس بن عبـد المطلب رضـی الله عنه». در کنج همان بقعه پرده آویخته‌اند که به روایتی «صدّیقه طاهره» در آنجا مدفون است، در «بقیع» مقبره جمعی از زوجـات و دخترانِ «حضـرت خـاتم الانبیاء» معلوم است، قبر «عثمان» هم در گوشه «بقیع» واقع شـده است، «بقیع» قبرسـتانی است خارج شهر، متصل به دروازه، دیواری دور آن کشیده‌اند.

مدینه منوره

«یثرب» و «اثرب»، «ارض اللّه»، «مدینهٔ الرّسول» هم می‌نامند، در شـمال غربی «مکّه مکّرمه»، در وسط صـحرای منتهی که فیمابین کوه «جُده» و کوه «بئر» افتاده واقع، و هشتاد

۱- باجاغلو یا باجقلی نوعی مسکوک طلای عثمانی بوده است.

ص: ۱۲۲

فرسخ دور از «مکّه» است، اطراف این «مدینه مقدسه»، به یک قلعه استوار [که] چهل برج دارد محاط است، سی و پنج هزار نفس در این «بلد الامین» مجاور و مقیمانـد، این قلعه را در سال (۹۷۸- ۳۶۸) (۱) «عضـد الدوله فنّاخسـرو دیلمی» بنا نموده یا این که تعمیر و توسیع کرد، این قلعه چهار دروازه دارد موسوم [به] «باب المجیـدی»: «باب القبله» و «باب المصـر» و «باب الحمیدی»: «باب الشام» و «باب الجمعه».

حرم شریف در قلب شـهر واقع، دارای پنج گلدسته است، چهار گلدسته را «عمر بن عبد العزیز» بنا نموده بود، «سلیمان» که به تخت امویه جلوس کرد، یکی از آن منـاراهٔ را، به بهانه این که خانه مروان را گرفته، خراب نموده اما «محمـد بن قلاون» پادشاه «مصـر» باز ساخت، یکی موسوم به «مناره سـلیمان» است، چون سـلطان «سلیمان عثمانی» ساخته بود، ولی آن گاه که «سلطان عبد المجید خان»، «مسـجد حضـرت نبوی» را، به آن عظمت و زینت که ساخته، مناره جدش را هم تجدید کرد، لهذا موسوم به «مناره مجیدی» گردید، و در درون «حرم شریف» محراب مجللی است از آثار «سلطان سلیمان قانونی عثمانی».

هـوای «مدینـهٔ الرسـول» بسـیار خـوب و لطیـف و معتـدل است، جوی «عین زرقـا» که در گوارائی و خفت (۲) و لذّت بی‌نظیر اسـت ساکنین این شهر مبارک را از نقطه نظر حفظ الصّحه محفوظ و محظوظ (۳) می‌سازد، این آب را به امر «معاویه»، «مروان بن الحکم» به «مدینه» آورد، چون مجرای این نهر از سطح زمین قدری پایین‌تر است، در هر دو طرف نهر، پله‌ها قرار داده‌اند که مردم به سهولت دست به آب برسانند.

خرمای این شـهر پربرکت، بسـیار نفیس، و انار و انگور و هلو و انجیر و سیب و سایر میوه‌جاتش وافر و خیلی لذیذ است، انواع سبزی آلات و هندوانه و خربزه و سایر از این قبیل روئیده، بهتر و شیرین‌تر است.

«قبرسـتان بقیع» که قطعه‌ای است از جنت، و مدفن آل و اصحاب و سایر صالحین و صالحات، در خارج قلعه واقع است. قبر «حضرت حمزه» عم «حضرت رسول» که در

۱- یکی سال بنا و دیگری سال تعمیر، و یا یکی سال تعمیر و دیگری سال توسعه است.

۲- سبکی

۳- بهره‌مند

ص: ۱۲۳

«غزوه احد» شهادت یافت، در نزدیکی «جَبل احد»، و «مسجد قبا» که اساس آن را، حضرت مؤسّس بنیانِ دین مبین، با دست مبارک، و به همراهی اصحاب گذارده‌اند و زیارت گاه عشاق و عرفا است، در یک فرسخی طرف قبله این بلده واقع‌اند. (انتهی)

مرقد مطهر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله

مرقد مطهر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله، در سرای خودشان واقع، و بقعه «بضعه طاهره- صلواهٔ اللّه علیها-» با قبر مطهّر، پنج ذرع فاصله دارد، «ابوبکر» و «عمر» هم به حسب ظاهر در ضریح مطهر «پیغمبر خدا» هستند. مسجد حضرت متصل به مقبره است، و زینت آن از فرش و قندیل، و قندیل‌ها، جمیعاً زنجیرهای نقره است، در تمام «مدینه» یک حمام کوچک است

مقبره حمزه سید الشهداء علیه السلام

در یک فرسخی «مدینه»، دامنه «کوه احد» واقع شده است.

حدیبیه حشمتی

پنج منزلی «مدینه»، و بیست منزلی «شام» است، یک روز اوتراق می‌شود، در ساعت ورود شلیک می کنند که «پاشای جریده» از «شام» می‌آید و «پاشای جریده» کسی را گویند که «والی شام»، او را با ذخیره و اسباب وارد، و بازارچی و مراسلات «حاج شامی»، با دویست سوار و یک ارّاده توپ به استقبال حاج می‌فرستند، ورود ایشان اسبابِ آبادی و فراوانی می‌شود، چرا که ذخیره مردم تمام شده و حالا- اگر چه گران است فراوان می‌شود، القصّه باید تمام حاج، روز سیزدهم صفر وارد، «شام» بشود، و الا تشویش زیاده دارد، روز دوازدهم که به اعتقاد آنها سیزدهم است به «شهر شام» وارد شدیم، چه از بابت سیزده صفر، و چه از بابت استقبال حاج، عیش ملوکانه هم شد، حقیر در خانه «حیدر خان شیرازی» منزل کردم، در «شام» بهتر از آن جایی نبود، چشم اندازش باغ و آب و سبزه بود، سی و دو روز در «شام» ماندیم، اگر چه تعریف «شام» منع است، ولی در آب و هوا و

ص: ۱۲۴

مکانت و صفا بهشت برین است، شهری بزرگ و آباد و خوب، حمام‌های نظیف و مسجدهای عالی دارد.

حضرت یحیی علیه السلام در آنجا مدفون است، مسجدی بسیار بزرگ و باشکوه دارد، موسوم به «مسجد یحیی».

«حضرت رقیه خاتون» هم، در «شام» مدفون است، در میان شهر یکی از «اعیان گیلان»، تعمیر بقعه آن حضرت نمود.

زینبیّه

«زینبیّه»، دو فرسخی «شام»، در حقیقت متصل به آبادی و باغات «شام» است، دهی است محقّر، صحن و مقبره «حضرت زینب خاتون علیها السلام» آنجا است، حاج در آنجا رفته روضه خوانی می‌کنند علیحده، حالت جزئی دست می‌دهد، آب این قریه گواراتر و بهتر از آب «شام» است، و هندوانه دارد در لطافت و طعم و رنگ ممتاز.

«حضرت سکینه خاتون علیها السلام»

«حضرت سکینه خاتون علیها السلام» در قبرستان «شام» مدفون است و علامت مختصری دارد، اکثر می گویند که قبر آن حضرت در «شام» نیست، عمارت‌های «شام» اکثر عالی است و از سنگ ساخته شد [ه است.] فرشِ عمارات، از سنگ‌های الوان است، مثل قالی از سنگ نقاشی شده، در خانه هیچ گدائی نیست که پنج شش نهر جاری نباشد، در قلّه کوه‌های سه فرسخی، برف همیشه موجود است. حقیر از توصیف «شام» عجز دارم، و شهری را به آن خوبی نمی‌دانم، ولایت آزادی است، اگر انسان شرارت نکند همه قسم می‌تواند عیش کند و کسی به کسی کار ندارد، والی «شام» «موسی پاشا»، ملقب به «صفی پاشا» است.

شهر دمشق شام

شهر شهیر و مرکز ولایت «سوریه» است، این شهر بر روی رودخانه برده، در دامنه

ص: ۱۲۵

«جبل قاسیون» که امروز معروف به «صالحیه» است واقع، و در بعد هزار و صد کیلومتر در جنوب شرقی «اسلامبول» کائن (۱) است.

دویست هزار نفس در این شهر ساکن است، که سی هزارش «مسیحی»، و پنج هزارش «یهودی»، مابقی «مسلمان» است، قلعه مستحکم است از داخل، و سوری (۲) از خارج دارد. قصرهای عالی، و خانه‌های بسیار قشنگ و استوار، و خیابان و کوچه‌های سنگ فرش کرده، زینت ظاهری این شهر را دو بالا افزوده است، بیش از شصت جوامع، و علی الخصوص جامع امویه، و مدارس، و دار الحدیث، و تکایا و زوایا و سربازخانه‌ها و مریض خانه‌های لشگری و کشوری و اماکن متعلقه به دیوان و کارخانجات پارچه‌های حریر و اسلحه سازی حیرت بخش عقول است، اسباب میز و صندلی و صندوقچه و غیره، که با صدف خاتم کاری در بعض دکانها دیده می‌شود، از معمولات «شام» است، تجارت عظمی با «عراق» و «حجاز» و «فرنگ» دارد اسکله آن «لنگر گاه بیروت» است.

این شهر خیلی قدیم و معروف به «دمشق»، که در توراهٔ «دَمشق» ضبط کرده‌اند، «جامع امویّه» یکی از بناهای خیلی قدیم و معبد منسوب به شمس بود، بعد «کلیسای مسیحیان» گردید در فتح به موجب عهد نامه، نصفش کلیسا و نصف آن مسجد اسلام معین شد، تا در زمان سلطنت «ولید بن عبد الملک» به آن قرار بود، اما آن پادشاه، بنا به شکایات مسلمانان چاره‌ای به دست آورده، نصف آن را از دست «نصاری» پس گرفت، و داد طوری معماری کردند که امروز هیچ معماری نمی‌فهمد که این بنا در قدیم الایام «کلیسا» بوده است.

مناره ایست در سمت مشرق، معروف به «آق مناره» اغلب فقها برآنند که «حضرت عیسی» در «آخر الزمان» به این مناره نزول خواهد فرمود، و سنگی است در اتّصال مناره مذکوره، که تمامی ملل زیارت می‌کنند، و برآنند که این سنگ همان سنگی است، که «حضرت موسی» عصای خود را به حکم خدا به آن زد، و دوازده چشمه از آن جاری شد،

۱- واقع شده

۲- حصار و بارویی

ص: ۱۲۶

و نیز در بالای باب السّاعات (۱) سنگی است، برآنند که در قدیم الایام قربانی بر او می‌کشتند و عرض به غیب می‌کردند، هر گاه آن قربان مقبول درگاه می‌شد، آتشی از آسمان نازل شده می‌سوزانید، در بالای «جبل قاسیون» مغاره‌ای (۲) است که در آن «مغاره»، در روی سنگی اثر خون دیده می‌شود، «اهل شام» بر آن اند که «قابیل»، «هابیل» را در آن مغاره کشت، لهذا از برای طلب حاجات به آن مغاره رفته نماز می‌گذارند، (در حقیقت محل مذکور مشحون (۳) به هیبت و جلالت است، و این واضح است که «حضرت یحیی»، با والده خود علی روایهٔ، چهل سال در این مغاره مشغول به عبادت شده‌اند، و «حضرت عیسی» نیز، مدتی در این مغاره با «حواریون» خود معتکف بوده‌اند، در دامنه این کوه، نهر «یزید- علیه اللعنه-» هم یکی از آثار بزرگ است، رجالی که در «شام» مدفون و مقابر شان زیارت گاه است از قرار ذیل است:

مشهد الرأس «حضرت سید الشهداء علیه السلام»؛ مشهد الرأس «یحیی علیه السلام»؛ مقام «حضرت امام زین العابدین» علیه السلام؛ قبر «سیده زینب» و «فاطمه بنت امیر المؤمنین» علیهما السلام؛ قبر «سکینه بنت سید الشهداء علیها السلام»؛ قبور سه نفر از زوجات «حضرت فخر کائنات صلی الله علیه و آله»؛ قبر «بلال حبشی»؛ قبر «سهل بن ربیع الانصاری»؛ قبر «عبد اللّٰه بن مسعود»؛ قبر «واثلهٔ بن اسقع»؛ قبر «ابوالدرداء» و «عویمر» قبر «اوس الثقفی»؛ قبر «ابیّ بن کعب»؛ قبر «جبل بن معاذ»؛ قبر «ابی الدّحداح»؛ قبر «عبد الرحمن»؛ قبر «دحیهٔ الکلبی»؛ «تمیم الدّاری بن حبیب»؛ قبر «سعد بن عباده»؛ قبر «خولهٔ بنت الازور»؛ قبر «معاویهٔ بن ابی سفیان»، قبر «محی الدّین العربی»؛ قبر «ابویزید بسطامی» از عرفا؛ قبر «نور الدین شهید»؛ قبر «سلطان صلاح الدّین ایوبی»؛ قبر «فخر بن العساکر»؛ قبر «تقی الدین حصینی»؛ قبر «مراز بن الازور الاسدی»؛ قبر «ارسلان دمشقی»؛ قبر «شیخ زین الدین»؛ قبر «ابن قیم جوزیهٔ الحنبلّیهٔ»؛ قبر «ابراهیم النّاجی»؛ قبر «ابومسلم الخولانی»؛ قبر «شیخ یوسف القمین» «شیخ ابوبکر العرودک»؛ قبر «شیخ ابوبکر بن قوام»؛

۱- در و دروازه ساعت‌ها

۲- غار

۳- مملو

ص: ۱۲۷

قبر «شیخ جندل»؛ قبر «ابوالعباس احمدبن قدامه»؛ قبر «عبدالرّحمن بن عطیهٔ الدّرانی»؛ قبر «رابعهٔ الشامیه» (انتهی)

تاریخ مختصر راجع به شامات

بعد از طوفان، این خطه را قبائل «کنعانیه» آباد نمودند، بعد طایفه‌ای از «عمالقه» که در «مکه» از «جرهمی» ها شکست خورده، متفرق شـده بودند، در سال (۱۵۶۰) قبـل از میلاد به آن حوالی آمـده، کوهسـتانات این مملکت را، برای خودشان مسـکن اتخاذ کردنـد، و طایفه «ارامیان» از «سامیان» نیز، در سال (۱۵۵۸) قبل از میلاد، از «عراق» کوچیده به این مملکت آمده، بعضی بلاد سواحلیه را اختیار کرده، بعضـی هم در خـود «دمشـق» جـا گرفته، شـهر «صـور» و «دمشـق» و «عکـا» و «صـیدا» و «بیروت» و «بیلـوس» و «طرابلس» را بنا نمودند، از این طایفه، آنها که در سواحل بودند در فن کشتیبانی، «انگلیسـی» های زمان خودشان می‌بودند، و با تمامی ملل «ساحلیّه» مراوده تجارتی داشـتند، چون خرما را از برای فروش، این طایفه به «یونان» ادخال نمودند و «یونانیان» خرما را نمی‌شـناختند، از این‌ها اسمش پرسیدند، جواب «فینیکو» را شنیدند و این طایفه را «فینیکیان» یعنی «خرما فروشان» نامیدند.

«یوشع علیه السـلام»، که بعد از وفات «حضـرت موسـی» زمام اداره «بنی اسـرائیل» را بدست آورد، از سال (۱۶۰۵) قبل از میلاد، الی (۱۵۸۰) قبل از میلاد، با حکم داران طوایف مسکونه در «سوریه» جنگیده، بر سی و یک حکم دار غالب آمد، و اهالی «اردن» و چند ناحیه را پریشان به نواحی اطراف کرده، «بنی اسرائیل» را هم در این مملکت اسکان نمود.

تـا بـه زمـان سـلطنت «حضـرت داود»، حکم داران این مملکت بـا «بنی اسـرائیل» زد و خـورد داشـتند، ملـک «شـاوول» که در جنگ «عمالقه» کشـته، و «حضرت داود» پادشاه شد، از سال (۱۰۶۸) الی (۱۰۲۹) قبل از میلاد، با حکم رانان این مملکت جنگیـده، تمامی اهالی این خطه را خراج گـذار دولت «بنی اسـرائیل» نمود، تا به وفات «حضـرت سـلیمان» اینها خراج گـذار بودنـد. ولی «هَیدَدْ» پسـر «پادشـاه ارام» از قتل عام «حضـرت داود» خلاصـی یافته و التجا به «فرعون» نموده، و خواهر زن «فرعون» را به زنی گرفته بود، بعـد از وفات

ص: ۱۲۸

«حضرت داود» به «شام» آمده، در «دمشق» بر تخت پادشاهی جلوس کرد و همیشه با «حضرت سلیمان» مخالفت می‌ورزید، چه «مصریان» معاونت به «هَدَدْ» می کردند.

«رحبعام بن سلیمان علیه السلام» که در «بیت المقدس»، براورنک (۱) سلیمانی جلوس کرد، مالیات رعیت خود را که در زمان سلطنت «حضرت سلیمان» از سنگینی آن شاکی بودند دو مقابل افزود، هر چه امنای دولت به دو نصیحت کردند نپذیرفت، «یوربعام» حاکم قدس، که در زمان سلطنت «حضرت سلیمان» تقصیری کرده، و به «مصر» التجا نموده، دختر «شیشاق» از «فراعنه» را گرفته بود، به یاری «مصریان»، تفرقه در میان «اسرائیلیان» انداخت، و ده «سبط بنی اسرائیل» را با خود ساخته، با «هَدَد» هم اتفاق نموده، با «رحبعام» پسر «سلیمان علیه السلام» جنگیدند، در سال پنجم پادشاهی «رحبعام» «شیشاق» نیز با قشون «مصر»، هجوم به مالک «رحبعام» آورده تاخت، حتی ظروف و آلات جزئیه و دینیه، که «حضرت سلیمان»، از طلا و نقره ساخته و به «بیت المقدس» گذارده بود تاراج کرد.

«آسای» که در «اورشلیم» پادشاه شد، از جنگ‌های پی در پی «پادشاه بنی اسرائیل» به ستوه آمده، سفیری با مبلغ خطیری به درگاه «بن هدد» «پادشاه دمشق»، و «ارام حرّان» فرستاد، و استدعای حمایت نمود.

«بن هدد» اتّفاقی با «پادشاه بنی اسرائیل» داشت، به هم زده در سال (۹۴۴) قبل از میلاد، هجوم به ممالک «بنی اسرائیل» برده تاخت، و این زد و خورد فیمابین «فلسطینیان» و «بعلبکیان» و «شامیان» و «لبنانیان» (۲۱۴) سال دوام داشت.

در سال (۷۳۰) قبل از میلاد «پول» مَلِکِ «آشور»، قشون به «شامات» کشیده چاپیده، حتی هزار قنطار نقره، از «میخم» پادشاه بنی اسرائیل گرفت، از «شامات» بیرون رفت. اما بعد از (۱۳) سال یعنی در سال (۷۱۳) قبل از میلاد «تگلثیف لثر»، فرزند و جانشین «پول بعل زارفول»، پادشاه «آثور» هجوم به این مملکت آورده تاخت، و اهالی چندین بلاد معتبر را اسیر کرده به «بابل» برد.

در سال (۷۰۹) قبل از میلاد، «بخت النّصر» اوّل بعد از فتح «مصر» به «شامات» آمد و

۱- تخت و سریر پادشاهی

ص: ۱۲۹

تاخت، و آنگاه که به «فلسطین» رسید و بنای تاخت را گذاشت، حضرت «اشعیا علیه السلام» نفرین کرد، ناخوشی سخت به اردوی آنها افتاد، لشگرش هلاک شد، اما در سال (۷۰۶) قبل از میلاد، باز قشون به این حوالی کشیده، «سوریه» و «فلسطین» و «مصر» را فتح، و داخل دائره متصرفات خود نمود.

در سال (۶۴۶) قبل از میلاد «ستاخریب» ملک «آشور و بابل»، اردوی معتبری به «سوریه» و «فلسطین» فرستاد، این اردو بعد از تنبیهِ اهالیِ عاصیه «سوریه»، رو به «فلسطین» کرد، یهودی‌ها دیدند نمی‌توانند بجنگند، طریق حیله را گرفته «یودیت» نام دختر بسیار خوشکلی را، پیش «حرلوفرن» سردار این اردو فرستادند، سردار عاشق این دختر شد، دختر نیز اظهار صداقت نمود، شبی زیاده از عادت، به سردار شراب داد، مست و بی هوش ساخت و او را کشت، یهودی‌ها نیز، علی الغفله هجوم برده، اردوی بی‌سپهسالار را منهزم و پریشان ساختند.

اما در سال (۵۸۹) قبل از میلاد، لشکر گرانی، به «شامات» و «فلسطین» آورده، عُصاهٔ (۱) را تنبیه نمود، و سه سال «قدس» را محاصره کرده حرباً گرفت، و «بنی اسرائیل» را به اسارت به ساحل برد، «کیخسرو» که در سال (۵۶۰) قبل از میلاد بر تخت پادشاهی جلوس کرده، شروع به فتح ممالک نمود، تمامی «سوریه» و «فلسطین» را هم فتح کرده، الحاق به ممالک «کیانیان» نمود، در سال (۳۲۹) قبل میلاد، «اسکندر مقدونیائی»، از «کیانیان» استرداد کرد، و در سال (۳۰۱) قبل از میلاد «عیسی علیه السلام»، «هلوکوس نیکاتور» این مملکت را فتح و الحاق به ممالک «دولت سلوسید» نمود، اما این مملکت زیاده از (۲۳۰) سال در تصرف آنها نمانده، به دست «قیاصره» «رومیهٔ الکبری» افتاد، در سال (۲۰۵) میلادی، «آل جفنه»، از طایفه «سبای»، یمن، از خرابی «سیل العرم» از «یمن» گریخته، به «سوریه» آمده، دولت «غسانیه» را تحت حمایت «قیاصره» تشکیل کرده‌اند.

در سال (۲۵۹) میلادی «شاپور اول ساسانی» این مملکت را از تحت تصرّف «والارین» امپراطور در آورد، اما در زمان دولت «ساسانیان»، بدون منازع، در دست دولتی نمانده، گاه «ایرانیان» گاه «یونانیان» این خطه را تصرف می‌کرد [ند].

۱- شورشیان و سرکشان

ص: ۱۳۰

در سال چهاردهم هجری «ابوعبیدهٔ بن الجراح» و «خالد بن ولید»، به تدریج تمامی «شامات» را فتح کرده، داخل در ممالک اسلام نمودند.

در سال (۶۱) «معاویهٔ بن ابی سفیان»، (بنا به نگارش صاحب جهان نما)، یعنی «کاتب چلبی» تغلّباً (۱) ضبط کرده، «دولت امویه» را تأسیس نمود، و از این طبقه پانزده نفر تا سال (۱۳۲) پادشاهی کرده، در هجوم «عباسیان» منقرض شدند.

در سال (۱۳۲)، «شامات» از ممالک «خلافت عباسیه» محسوب گردید، «بنی طولون» که در سال (۲۵۴) در خلافت «المعتّز» در «مصر» ولایت یافتند، «شامات» را هم ضبط کردند، اما بعد از (۳۸) سال باز «آل عباس» ضبط نمود، در سال (۲۹۰) قرامطه، «شامات» را تاخته، از قتل و نهب کوتاهی ننمودند.

در سال (۳۲۳)، «الرّاضی» خلیفه «شامات» و «مصر» را، به «اخشید بن طغج» داد، تا به سال (۳۵۸) این مملکت در تصرف «اخشیدیان» بود.

در سال (۲۵۹) از جانب «المعز لدین‌اللّه» «خلیفه علویه» ضبط گردید.

در سال (۴۱۴) دولت «بن مرداس»، در «حلب» تشکیل یافت، و در سال (۴۶۷)، «خطّه شامیّه» به دست «سلاجقه» افتاد.

در سال (۴۹۳) مجاهدین فرنگ، «بیت المقدس» و بعض بلاد این خطّه را، حرباً استیلا کردند، در سال (۴۹۹) ولایت «شام» را امیر «طغتکین» ضبط نمود، در سال (۵۱۱) دولت «بنی ارتق» در «حلب» استقلال به هم رسانید، و در سال (۵۲۳) «عماد الدین زنگی»، «حلب» را متصرف گشت، و در سال (۵۴۹) «نور الدّین شهید»، «شام» را استرداد کرد، چون اغلب بلاد «شامات» و «دیار بکر» به دست مجاهدین فرنگ افتاده بود، این پادشاه با حشرات اهل صلیب جنگ‌های سخت کرده، پنجاه قلعه استرداد، و در «شام» یک دار الشفا بنا فرمود و (حمامهٔ الهوادی: کبوتر نامه) تربیت کرد.

در سال (۵۷۰) «سلطان صلاح الدین یوسف»، در «مصر» و «شام» دولت «ایوبیّه» را تشکیل کرد، و بعد از جنگ‌های سخت حیاتی و مماتی، پای شوم مجاهدین صلیب را از ممالک اسلام برید.

۱- به چیرگی

ص: ۱۳۱

در سال (۶۴۳) قشون «خوارزمیان»، به قدر پنج ماه «شام» را محاصره نمود، و در سال (۶۴۸) «معزّ الدّین ایبک»، دولت «مملوکیه» را تأسیس کرد، در سال (۶۵۸) قشون «هلاکوخان» بعض بلاد «شامات» را غارت کرده، در جنگ «دیر جالوت»، از «مصریان» شکست فاحش خورده، برگشتند و دولت «ایوبیّه» در این مملکت منقسم به چند حکومت گشت، اما «ملک مظفّر»، بعد از شکست دادن قشون «هلاکو خان» «شام» را ضبط کرد، در سال (۷۸۴)، دولت «چراکسه» در «مصر» استقلال یافته، «شامات» را هم متصرف شدند، در سال (۹۲۲) بعد از «ملحمه» «مرج دابق»، «سلطان سلیم الاوّل»، الملقّب به «یاوز» عثمانی، از دست «چراکسه مصر» استرداد نمود، که از آن روز الی امروز، این مملکت در تحت تصرف آن دولت است. (انتهی)

«مشیر اردو نامق‌پاشا» که‌سرداربیست [و] پنج هزار و سیصد نفر قشون سواره و پیاده و توپخانه، با هفتاد ارّاده توپ می‌باشد، و او را سردار «اردوی عربستان» می‌گویند و «عربستان» عبارت است از: «شامات» و «حلب» الی سر حدّ «دیار بکر»، و «دیار بکر» داخل «اناطولی» است، و «دولت روم» (پنج اردوی مستعد همیشه دارد که هر اردوئی تحقیقاً بیست وپنج هزار وسیصد نفر نظام سواره و پیاده توپچی، و هفتاد ارّاده توپ است.

(اردوی اوّل): دار السّعادهٔ، یعنی قراول مخصوص پادشاه، سرباز خانه شان در عمارت سلطانی؛ سردارشان «محمد امین پاشا»، همه روزه مشق دارند.

(اردوی دویم): «اسکدار»، در خود «اسلامبول» است، هشت ماه باید در چادر باشند، و چهار ماه در میان قشلا (به معنی سرباز خانه) سیّم «اردوی رومیلی»، که مملکتی است مثل «خراسان» یا «فارس»

چهارم: «اردوی اناطولی». پنجم: «اردوی عربستان»

سوای اردوی مزبور، دو هزار قشون از «عراقِ عرب»، یعنی «بغداد» و «بصره» و «سلیمانیه» و شهر «زور» و «کربلا» و «نجف»، و شش هزار قشون از «حجاز»، یعنی «مکه» و «مدینه» و «جده»، و هفت هزار قشون متفرقه دارد، روی هم رفته این قشونها موافق یک اردو می‌شود، اردوی‌دیگر در میان‌کشتی است‌که‌آن‌را «اردو [ی] بحریه» می‌گویند، عددشان همان بیست و پنج هزار و سیصد نفر است، ولی هزار و دویست ارّاده توپ دارند، وجیره مواجب آنها مساوی، و نیمِ سایر قشون است، همچنین احترام «قپودان پاشا».

ص: ۱۳۲

وضع ترتیب لشکر عثمانی

اما مدّتی است، وضع ترتیب و تقسیمات «قشون عثمانی» تغییر یافته، [و] امروز از قرار ذیل است:

اداره عسکریه این دولت، منقسم به هفت اردو است، هر اردو منقسم به چند (فرقه: تومان) و هر فرقه نیز منقسم به دو (لواء)، و هر «لواء» مرکب از دو (آلای: رژیمان) و هر «رژیمان پیاده»، عبارت از چهار (طابور: فوج) و هر «فوج»، متشکل از هشت (بلوک: دسته) و هر «دسته» نیز عبارت ده (طاقم دهه)، و هر «دهه» نیز مرتّب از ده نفر است، اما «رژیمان سوار»، عبارت از شش (بلوک: دسته)، و هر «دسته» نیز عبارت ده دهه است.

اما هر «رژیمان» توپچی، عبارت از چهار فوج توپچی، و یک فوج (نقلیه طابوری: فوج‌نقاله)، و یک طاقم (جنجانه چی: قورخانه چی) است، که هر «فوج توپچی» عبارت از نه دسته، و هر دسته، دارای سه (تباری توپ، که هر تباری عبارت از شش توپ است.

اما «قورخانه چیان»، مرکب از دویست نفر، «فوج نقاله» نیز مرکب از هشت دسته و مانند پیاده است، افواج مهندس و نشان جی‌ها نیز، مانند افواج پیاده است، اداره عسکریه هر اردو، محوّل به عهده یک نفر (مشیر: مارشال)، و اداره هر فرقه نیز مفوّض (۱) به عهده یک نفر (فریق: امیر تومان است)، و فرمان لوا (میر لواء: میر پنجه) که این سه منصب، لقب پادشائی، و مشیر فریق، عنوان (جنابی) دارند.

درهرالای‌یک (میرالای: سرتیب‌دوّم) ویک (قایم‌مقام: سرتیب سوم) فرمانده است.

امور اداره هر فوج از (بیک باشی: سرهنگ) و هر دسته از (یوزباشی: سلطان)، و هر دهه از (اونباشی: دهباشی) مسئول است! و مقدار موجود اردو از قرار ذیل:

اردوی اول

مرکز این اردو «اسلامبول»، و عبارت از هشت «الای پیاده»، و یک «الای اطفائیه»، و شش «الای سواره»، و دو «الای توپچی» سیار، و دو «الای توپچی» باستیان‌های چتالجه، و

۱- واگذار شده

ص: ۱۳۳

دو فوج نشانجی حاضر رکاب، و هشت الای پیاده از درجه اول، و هشت الای پیاده از درجه ثانی، قشون ذخیره است.

اردوی دوّم

مرکز این اردو شهر «اورته» واقعه در «روم ایلی»، و عبارت از هشت «الای پیاده» و شش «الای سواره»، و یک «الای توپچی» سیار، و دو «فوج نشانجی» حاضر رکاب، و هشت «الای پیاده» از درجه اول، و هشت «الای پیاده» از درجه ثانی ذخیره است.

اردوی سیّم

مرکز این اردو، شهر «مناستر» واقعه در «روم ایلی»، و عبارت از هشت «الای پیاده»، وچهار «الای‌سواره»، ویک «الای‌توپچی» سیار، ویک «الای‌توپچی‌قلعه» ودوفوج «نشانجی» حاضررکاب، وهشت «الای» ازدرجه‌اول، وهشت «الای پیاده» از درجه ثانی ذخیره است.

اردوی چهارم

مرکز این اردو شهر «ازرنجان»، تابع ولایت «ارزنهٔ الروم» در «اناطولی»، و عبارت از هشت «الای پیاده» و چهار «الای سواره»، یک «الای دو فوج» توپچی سیار، و یک «الای توپچی قلعه»، و دو «فوج حاضر رکاب»، و هشت «الای پیاده» از درجه اول، و هشت «الای پیاده» از درجه ثانی ذخیره است.

اردوی پنجم

مرکز این اردو «شام» در «عربستان»، و عبارت از هشت «الای پیاده» و شش «الای سواره»، و یک «الای توپچی» سیار، و یک «فوج توپچی قلعه»، و دو فوج «نشانجی حاضر رکاب»، و هشت «الای پیاده» از درجه اول، و هشت «الای پیاده» از درجه دوم ذخیره است.

اردوی ششم

مرکز این اردو «بغداد» در «عراق»، و عبارت از هشت «الای پیاده»، و شش «الای

ص: ۱۳۴

سواره»، و یـک «الایـ توپچی سیار»، و دو «فوج نشانجی حاضـر رکاب»، و هشت «الای پیاده» از درجه اول، و هشت «الای پیاده» از درجه ثانی ذخیره است.

اردوی هفتم

مرکز این اردو «صـنعا» در «یمن»، و عبـارت از هشت «الایـ پیـاده»، و چهار «الای سواره جمازه»، و یک «الای توپچی سـیار»، که دو فوج آن توپ‌های کوهی مجّول (۱) به شترهای جمّازه، (۲) و یک «الای توپچی قلعه»، و دو «فوج نشانجی» است.

فرقه عسکریه کرید

مرکز این فرقه شهر «قندیه»، در جزیره کرید، و عبارت از دو «الای پیاده»، و یک «فوج طوپچی سیار و قلعه» است.

فرقه عسکریه افریقا

مرکز این فرقه (؟)، (۳) عبارت از چهار «الای پیاده»، و یک «توپچی سیار، و قلعه» و یک «فوج نشانجی» است.

سلانیک و سرفیجه

محل گشت و گذار این فرقه، حدود «یوناتیه» و «بلغارستان»، و عبارت از دو «الای سواره» است.

توپچی‌های قلاع ساحلیّه و جزایر

عبارت از هفت الای، و محل سکونت آنها خانه‌های اسلامبول و جزایر بحر سفید، و سواحل بحر احمر و غیره است.

۱- سیار

۲- تیز رو

۳- در متن ناخوانا است.

ص: ۱۳۵

اصناف

دو «الای مهندس»، و دو «الای صنایع»، و یک «الای تلگرافجی سیار»، در «اسلامبول» است.

مجموع قوای حربیّه دولت «علیّه عثمانی»

مطابق تفصیل و شرح ذیل است:

برای فرماندهی این قشون، چهل نفر مشیر «مارشال» معین است و بیست و هشت نفرشان عجالهً، مأمور کشوری هستند، و شصت نفر فریق «امیر تومان» و یکصد و بیست نفر لواء «میرپنچه» موجود است. «وزیر دریا» با «سر عسگر» که «سپهسالار کل» است، از جهت رتبه و نشان و جیره و مواجب یکسان است.

ص: ۱۳۶

حرکت از شام

چهاردهم ربیع الاول از «شام» در خدمت «حضرت مهد علیا»، از همان منازلی که سابق عرض شد روانه شدیم، اکثر رؤسای حاج «آذربایجانی» بودند، جناب «حاجی ملاعبد الکریم شیخ الاسلام سلماسی» از مردم «خوی»، و از «تبریز» جناب «حاجی آقا محمد طبیب»، پسر مرحوم آقا «اسمعیل طبیب»، «حاجی میرزا علی قلی»، پسر مرحوم «حاجی صادق باغ میشه‌ای»، با پسر خود «حاجی میرزا مهدی ولدان» عمدهٔ التجار، «حاجی سید حسین» تاجر مشهور که جناب «حاجی سید هاشم حاجی باقر» باشند، با کوچ خودش، دختر «جناب آقا میرزا احمد مجتهد- سلمه اللَّه-»، و همشیره‌اش زوجه «آقا محمود» برادر «حاجی آقا میر صراف»، و بعضی از تجار غیر معروف، و از اناثیه «حاجیه قمر خانم»، والده «نواب جهانگیر میرزا»، ولد ولیعهد مغفور، دیگر «آدم عراقی» معروف در رکاب «حضرت مهد علیا» نبود.

قُرب پنجاه اصفهانی و کاشی هم، با «حاجی میرزا احمد روضه خوان اصفهانی» همراه بودند، که از «دیار بکر» با «آصف الدوله» عازم «عتبات» شدند، حاجی‌های ایرانی در زمان توقف «مهد علیا» در «شام» متفرق شدند، و صبر نکردند.

سرکار «آصف الدوله نور محمد خان»، سردار وزیر «حضرت مهد علیا» بود، و بر حاج سمت امیری و سرداری داشت، از نگاه داری حاج از تعدّیات حمله داران، و سایر عمله کوتاهی نفرموده، با ملتزمین رکاب «حضرت مهد علیا»، قسمی رفتار کرد، که از حرکات و سکنات ایشان تمام مردم راضی و شاکر بودند.

بالاخره‌از «شام» حرکت کردیم، دوفرسخی دهی است «دَوْمهٔ»، بسیار آباد و مردمان با سلیقه دارد، من جمله خانه‌هاشان پاکیزه، زینت‌شان ظروف کُهنه چینی، ظرف‌هایی در آن ده دیده می‌شد، که در خانواده‌های «اصفهان» و «شیراز» و «طهران» یافت نمی‌شود، مگر در خانه سرکار «حسینعلی خان معیّر الممالک» دیده شود، یک شب در آن ده ماندیم و دو شب در «چشمه امام زین العابدین علیه السلام» که ... «نبک» معروف است عجب منزل مبارکی است، که در وقت رفتن «عید فطر» در این جا بودیم، و در مراجعت عید مولود، یعنی هفدهم ربیع الاول، به علت پریشانی مال‌های مکّاریان، و دو شب هم در منزل پنجاه و چهارم در «حما»، و شش شبانه روز در منزل پنجاه و پنجم در «حلب شهبآء».

ص: ۱۳۷

وجه تسمیه حلب به «حلب شهباء»، آن است که حلیب، شیر دوشیده را گویند، شخصی از ماده گاوی شهباء رنگ، که ملك وی بوده است شیر می‌فروخت، تا از وجه آن این شهر را بنا کرد

استطراد

در باب «حلب» بعض مورخین نوشته‌اند که:

«حضرت ابراهیم» گوسفندهای خودشان را دوشیده، هر روز ثلث مجموع شیر دوشیده را، در موقع «حلب» به فقرا انفاق می‌کرد، لهذا موسوم به «حلب» گردید، اما این روایت صحیح نیست، چه اسم «حلب» در تورات «پره» است، و این شهر بعد از «حضرت ابراهیم» بنا شده است، و «تدمر جدید» هم می‌گویند، یونانیان «آلپ» می‌گویند، و این لفظ، لفظ «سریانی است» و معنی «رئیس» و «رأس» و «معبد» را دارد، و اسم این شکل است () که اشاره از حرف الف است () به این اشکال می‌نوشتند بعد در این () شکل قرار گرفت. (انتهی)

چنان که گفتیم هجده قونسول در این شهر است، «محمد خان»، مصلحت گذار ایران هم که مقیم «اسلامبول» است، یک تن «یهودی حلبی» را، به جهۀ رسیدگی امور حاج، از جانب خود وکیل کرده، از تجار عجم کسی آنجا نیست، متاع فرنگستان از قبیل تفنگ و طپانچه و بلور در آنجا بسیار است، صورت‌های قشنگ روی پرده بسیار است، «حضرت مهد علیا» به جهت «شاهنشاه ایران»، تصویر دختری را در روی پرده خریده به پنجاه تومان، پیش حقیر به «پنج هزار تومان» قیمت داشت، خانه «نقیب الاشراف» منزل کردیم، حیاط وسیع با صفا [و] اطاق‌های متعدد داشت، حقیر و «جناب حاجی میرزا محمود حکیم باشی»، و «آقا میرزا محمد» کهیای «حضرت مهد علیا»، در اطاقی که بهتر از اطاق منزلِ اول بود به سر می‌بردیم، روز بدی داشتیم، خاصه حقیر که به علت بی پولی و تعدّی مکاری، و بی لطفی «مهد علیا»، اسباب خود را حراج نمودم، به دوازده تومان در آنجا فروخته و از آنجا حرکت نمودم.

«قاضی حلب» همسایه ما بود، مرد معتبری است، با جمعی از هم منزل‌ها به دیدن او

ص: ۱۳۸

رفتیم، حکایت غریبی از «ابراهیم پاشا»، پسر «محمد علی پاشا» والی مصریان بیان می کرد، من جمله این که در ایام حضر، (۱) خیلی با لطافت و سلیقه حرکت می کند، چه از خوراک چه از پوشاک، دور سفر مثل سرباز بدون تفاوت چه از خوراک و چه از پوشاک، و از قول «ابراهیم پاشا» حکایت کرد که، ابداً اشک به چشم من نیامده، حتی در طفولیت هم گریه نکرده‌ام، اگر هزار نفر را، در حضور من بند از بند جدا کنند، حالتم متغیر نمی‌شود، و بارها این فقره را امتحان کرده‌ام، با وجود این از معجزات «پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله» یکی این است که، هر وقت به پابوس آن حضرت شرفیاب می‌شوم، چندان اشک از چشمم می‌ریزد، که رخت‌هایم تر می‌شود، و حالت خود را ابداً نمی‌فهمم، وقتی رفیق لامذهبی همراه، در آن روضه مقدسه بی اختیار مسلمان شد، و تعجب دارم از «مفتی مدینه»، که هر سال باید جمعی کثیر از عدول و مؤمنین آنجا شهادت بدهند، که قبر مبارک «جناب حضرت رسول اللّه» در همان جای معین است و خلاف ندارد، و الّا «جناب قاضی» نه فاتحه می‌خواند نه زیارت می‌رود!!

ابراهیم پاشای مصری

مهین فرزند و سپهسالار «محمد علی پاشای ارنبود»، که جدّ أمجد «خدیو مصر» است، درسال (۱۲۳۴) به‌شرطقهروتنکیل (۲) طایفه‌باغیه «وهابیان»، حکمرانی «خطّه حجازیه»، به عهده مشارٌ الیه مفوض گردید، مشارٌالیه نیز به همراهی یک اردوی معتبر و منظم‌به «حجاز» رفته، با «وهابیان» جنگیده شکست داد، و آنها را تا به «درعیّه» تعاقب کرده، «عبداللّه بن سعود» را که رئیسشان بود، با چهار نفر اولادش گرفته به «اسلامبول» فرستاد، به‌حکم «سلطان‌محمود» مقتول‌شدند، واین وقعه‌باعث‌لقب «غازی» گرفتن «سلطان» گشت.

در سال (۱۲۴۱)، به همراهی کشتی‌های «مصر» در جنگ «یونانیان» حاضر شد، اما دشمنی «خسرو پاشای» وزیر بحر عثمانی و «محمد علی پاشا»، باعث آن شد، که مشارٌالیه به میل جنگ نکند، بعد از آن که کشتی‌های «عثمانیان» را، کشتی‌های دول متفقه، به حیله و

۱- مقابل سفر، ایام حضور در شهر و دیار خود.

۲- تنکیل به معنی برگردانیدن، سرکوب ساختن و عقوبت کردن است.

ص: ۱۳۹

خلاف حقوق ملل در «تاوارین» سوزاندند، «کشتی‌های مصر» هم سوخت، مشار الیه بقیه قشون خود را برداشته، از خستگی به «مصر» رفت.

در سال (۱۲۴۸) بنا به نقار (۱) مـا بین «عثمانیـان» و «مصـریان»، قشون به «شامـات» آورده «عکّا» و «انطاکیه» و «شام» را گرفت، و در «حمص» اردوی «حسـین پاشـا» را که موسوم به «کورلکی» بود منهزم و پریشـان سـاخت، و تـابه «کویـاهته» تاخت و در سال (۱۲۵۵) اردوی عثمانی را، در موقع معروف به «نزیب» منهزم نموده، سردار «حافظ پاشا» را اسیر کرد.

«مارشـال هولتکه» معروف، در این جنـگ در «اردوی عثمـانی» بـا چنـد نفر از صـاحب منصـبان «آلمان»، خـدمت (ارکان حربی: اتیه مازور) داشتند.

چون در سال (۱۲۶۵) شـعور «محمد علی پاشا» مختل شد، بالأرث و الاستحقاق، در جای پدر نشست، اما زیاده از هفتاد و یک روز، عمرش وفـا نکرد کـه در تخت «فراعنه» حکمرانی نمایـد، مردی شـجیع (۲) و قسـیّ القلب بود، در جنـگ اگر یـک صاحب منصب، تکلیف نظامی خود را ادا نمی‌نمود، همان آن [او را] می‌کشت، و از هرکس دلیری می‌دید فوراً مجازات می‌کرد، و با این جمله، (۳) پاک اعتقاد و درویش مسلک و جوان مرد بود، از صد لیره مصر که مثل لیره انگلیس است، کمتر به احدی انعام نداده است.

تحصّن وهابیان

موثوقاً می‌گوینـد که: در سال (۱۲۲۷) «وهابّیان» در «مـدینه منوّره» متحصن شدنـد، «محمـد علی پاشای» مجبور به گلوله ریزی شـد، علما فتوا ندادند، هر چه اصرار کرد چاره نیافت، ناچار مأمور به محاصره شد، هر چه هجوم می‌برد، «وهابیان» از قلعه با توپ و تفنگ هجومشان را استقبال می‌کردند، یک روز در چادر مختصری که در سفرها داشت

۱- اختلاف و نزاع، کینه و دشمنی

۲- دلیر و شجاع

۳- در عین حال

ص: ۱۴۰

اعتکاف جسته، تا به صبح زاری کرد، بعد خوابید بیدار که شد امر کرد توپ‌ها را به «مدینه» بستند، و به علما گفت که: من در خواب از «حضرت رسول صلی الله علیه و آله» اجازه گرفتم، تا که از دو جا دیوار قلعه را خراب نمود، و طلا را در جلو خود فرمود ریختند، قشون را صدا کرد و گفت: کلّه‌ای صد طلا و اسیری دویست، بفرمایید، مردم چون اطمینان به او داشتند، از شکاف‌ها هجوم بردند، در ظرف مدت اندکی، وجود «وهابیان» را نابود ساخته، داخل «مدینه منوره» شدند.

اول شخصی است «ابراهیم پاشا»، که در این جنگ بود و داخل «روضه مطهّر نبوی» شده است، چون «وهابیان»، روضه مطهّره و «مسجد نبوی» را طویله قرار داده بودند، «محمد علی پاشا» که این حقارت را دید، گریه کنان داخل «روضه مطهّره» شده، ریش خود را جاروب قرار داده، قاذورات حیوانات را گریه کنان با ریش خود رُفْت. (۱) سرداران و غیره تبعیّت به سپهسالار خودشان کردند، در چند دقیقه پاك شد، داد با گلاب شستند و با عود تبخیر نمودند، بعض دقایق دانایان اسلام بر آنانـد که، همین خدمت، این خانواده را صاحب مملکت کرد، بلی نوکری درِ خانه احمدی، باعث سرافرازی هر دو جهان است. (انتهی)

(پنجشنبه سیّم ربیع الثّانی) از «حلب» بیرون آمدیم «والی حلب»، در نیم فرسخی برای خودش چادر زده بود که ما را مشایعت کند، طرز بدرقه و استقبال بزرگان «روم» این است که، اگر شخص بسیار محترم، یا هم شأن خودشان وارد بشود یا برود، در نیم فرسخی شهر در جای خاص، چادر و آفتاب گردان می‌زنند و بر تخت‌ها و صندلی‌ها می‌نشینند، تا آن شخص وارد شود، دیدن کند و قهوه و شربت صرف شود یا وداع کند، با قبول نظام و سوارشان کنار جاده، نزدیک به شهر می‌ایستد.

منزل اول اخضرين

نه ساعت، ده کثیفی است، و دیر وقت هم وارد شدیم و بد گذشت.

۱- جاروب کرد

ص: ۱۴۱

منزل دویم بیکلر بیکی

شش ساعت، ده کثیفی است

منزل سیم سراز

نه ساعت، بد جائی نیست.

منزل چهارم بیره جک

منزل چهارم بیره جک «۱»(۱)

چهار ساعت، در کنار «فرات» واقع، از توابع «اورفه» محسوب است، ضابط این قصبه، «احمد افندی روسیِ» جدید الاسلام است، هر کس از سمت «حجاز» و «شام» بیاید، دوازده روز در قرانتین نگهدارند، خواه محترم باشد خواه غیر محترم، ناظری هم برای این کار معین است که بعد از مرخصی از قرانتین، نفری بیست و دو قروش و نیم از مردم می‌گیرد، که به عبارت اخری، چهار هزار و چهارصد دینار ایران باشد، سیصد دینار هم کرایه کشتی، وقت عبور از «فرات» می‌گیرند و تذکره می‌دهند، لیکن به جهه احترام «حضرت مهد علیا»، زیاده از چهار روز، در «بیرجک» ما را معطل نکردند، وقت حرکت انعام و خلعت به ضابط قرانتین دادند، اجزای قرانتین سی نفر است، در «بیرجک» عسلی دیده می‌شود، مثل عرق بیدمشک معطّر، و دنبلان هم دارد لطیف، به قدر سبدهای بزرگ، از این قصبه مال و بار و آدم با قایق عبور می‌کنند، «حضرت ملکه» از عبور آب مشوّش بودند، ولی به اصرار «آصف الدّوله» قبول فرمودند، با دخترهای خودشان «حاجی بیگم خانم»، و «خورشید کلاه خانم»، و «آصف الدوله»، که به جهۀ رفع تشویش همراه شد در قایق نشستند، «حاجی علی خان قاجار»، نمی‌دانم به چه مناسبت، تفنگ یراق بسته به قایق در آمد، روز دهم ربیع الثانی بیرون آمدیم.

منزل پنجم آسمان

پنج ساعت، دهی است کم آب، و کم آبادی.

۱- در نقشه «بیره جیک» نوشته شده است.

ص: ۱۴۲

روز یازدهم:

منزل ششم هاونگ،

هشت ساعت، جای کثیفی است.

روز دوازدهم:

منزل هفتم قره چوران

، نه ساعت، نعوذ باللّه خانه‌ها داشت که سگ بند نمی‌شد.

روز سیزدهم:

منزل هشتم سیورک

، نه ساعت، از توابع مملکت «خارپوت»، قصبه‌ای است آباد، حمام و مسجد دارد، شب عید نوروز است.

روز دوشنبه چهاردهم ربیع الثانی، هشت ساعت و نیم از روز رفته تحویل حمل شد، منزل ما با جمعی از مخادیم، و «حاجی میرزا محمود حکیم باشی»، در سکّو [ی] طویله، متعلق به «حاجی میرزا محمد» وزیر «مهد علیا» بود، اسباب هفت سین: سر، سینه، سرین، ساق، ساعت، سماور، سکّو [ی] طویله، داشتیم، بعد از تحویل، «حضرت مهد علیا»، پنجاه شصت تومان شاهی سفید، به ملتزمین مرحمت فرمودند، دویست عدد هم دور از حاضران به حقیر رسید، ضابط چاپار خانه که عثمان نام داشت، آمد کرایه اسب چاپاری می‌خواست، و حال این که حق کرایه نداشت، و به حکم دولت است، به حقیر می‌دادند، خیلی هرزگی کرد، بزرگان اردو هم نتوانستند حمایت کنند، اگر چه وجه را دادیم ولیکن عثمان را، به قدر امکان مشلّق کردیم.

بالاخره هشت شبانه روز علی الاتصال باران آمد، و محبس غریبی برای مردم واقع شد، روز نهم فی الجمله تخفیف یافت، مردم بی اختیار حرکت کردند، نعوذ باللّه از آن حرکت، راهی که هشت شبانه روز متصل باران آمده، خاک قرمزی که شب از شبنم گل می‌شود، باید دانست که در این باران چه حالت دارد، نیم فرسخ به این تفصیل رفتیم، از تنگی جاده و سنگلاخ و گل، جمعیت ما مثل «بنات النعش» (۱) متفرق شدند، آقاها بی نوکر،

۱- ستاره معروف به هفت ستارگان در شمال و جنوب، چهار تای آن را نعش و سه تای آن را بنات گویند

ص: ۱۴۳

نوکرها بی آقا، خانم‌ها بی کنیز، کنیزها بی خانم، زنها بی‌شوهر، شوهرها بی‌زن، «حاجی ابوالقاسم مظهری تخلّص»، یکه و تنها مانده، تخته روان و کجاوه و مال بار کرده، و بار بی صاحب ریخته، جای خود دارد، اسب زین کرده و قاطر سواری قدرت حرکت نداشت، ساعتی عشر فرسخ حرکت مقدر نبود، در این حالت باران شدید باریدن و باد سخت وزیدن گرفت.

حریف مجلس ما خود همیشه دل می‌برد علی الخصوص که پیرایه‌ای به دو بستند

جمیع مردم به ذکر شهادتین مشغول، و به ختم «إنّا إلیه راجعون» کمر بستند، آن روز از طلوع تا غروب همیشه در حرکت بودیم، چهار فرسخ راه طی شد، بعضی میان گل خوابیدند، بعضی شب به سیاه چادر رسیدند، بعضی از گرسنگی و سرما هلاک شدند، تخته روان «حضرت مهد علیا» در نیم فرسخی زمین خورد، قرب نیم فرسخی پیاده تشریف بردند، بعد لاعلاج شده سوار اسب، با چار پنج نفر از خاصان، خود را به سیاه چادر اکراد رسانیده، شب را به یک نوع پریشانی و بدگذرانی صبح نموده.

منزل نهم قراباغچه

روز دیگر با همان چهار پنج نفر حرکت نمودند، ربع فرسخی که رفتند باز تخت می‌شکند، باز قدری پیاده و قدری سوار اسب می‌روند، تا مغرب به منزل نهم «قراباغچه» (۱) که قشلاق کردنشینی است می‌رسند، دو شب را در خانه‌های قشلاقی به سر می‌برند، از عقب مانده‌ها خبری نمی‌رسد، ناچار با همان چند نفر حرکت کرد، کسی که در مدت عمر سوار اسب نشده، و پائی که بجز روی فرش پیاده نرفته بود، در روی این سنگ‌های درشت، پیاده و گاهی سواره قدم می‌زد، آن قلیل جمعیت از شدت سرمای زمْهَریری متفرق شدند، خودشان تنها، نه فرسخ راه را به این زحمت رفته، یک ساعتی [از] شب [رفته] وارد شهر [دیار بکر شدند].

منزل دهم دیاربکر

۱- در نقشه «قراجه طاغ» آمده است

ص: ۱۴۴

خانه کدخدای محله منزل نموده، مال و بنه و اسباب کلًا عقب بود، خدا رحم کرد که روز وارد شدند، که جز مایه افتضاح چیزی نبود اما (کیفیّت حقیر)، از «سیورک» تا «رودخانه»، که تخت «مهد علیا» زمین خورده همراه بودم، و اول کسی که به حمایت پیاده شد من بودم. بعد از آن که اسباب تفرقه میان آمد، «نواب حاجی بیکم خانم»، همشیره بزرگ «اعلیحضرت شاهنشاه»، تختشان در گل فرو رفت، و احدی کمک نکرد، تکلیف هم از مردم برداشته، و توقّع جایز نبود، به جهت خواهری سلطان، کسی نزدیک نمی‌رفت، روز وانفسائی بود، حقیر بی اختیار خدمت ایشان رفتم اگر چه خودم تنها بودم، ولی مردِ راه گذر را، به اصرار می‌آوردم، تخت را بلند می‌کردیم، قدم به قدم سوار می‌شدند و تخت به گل می‌رفت، مغرب دست‌ها از کار، و مال‌ها از رفتار مانده، ناچار اسب یکی از جلو داران پیدا شد، خانم را سوار کرده به یکی از زاغ‌های کُردان، که جای گاو و گوسفند است رسانیدیم، آتش فراهم کردیم، لقمه نان و اسباب چای، در نزد آدم حقیر بود، به خانم پیشکش کردیم، و خودمان مثل «قراول روس»، در زاغه ایستادیم، با رخت تر و گلی، نه آتش نه بالا پوش، سرکار «آصف الدوله» هم، با آن همه نوکر و خدمتکار و اسباب سفر به زاغه پناه آورد، آن شب را به همان طور صبح کردیم، گویا خدمتی که در حق شاه زاده خانم اتفاق افتاد، در حق هر گدائی بود، تا چه رسد که شاهزاده باشد، تا قیامت منظور می‌داشت، انشاء اللَّه ایشان هم ملاحظه خواهند فرمود.

منزل یازدهم

صبح‌دیگر خانم راسواره و پیاده به هزار ماجرا [حرکت دادیم و] به منزل یازدهم قره باغچه رسانیدیم، بعداز دوشب به‌اتفاق «حضرت‌مهدعلیا»، ازآن‌جا حرکت‌کردند، باز حقیر خدمت «شاهزاده‌خانم» بودم، وهنگام‌غروب از شدت سرما دست و پا و زبانم از کار افتاد.

منزل دوازدهم قُرطی

دهی است، دو فرسخی شهر «دیار بکر»، فی الجمله بلدیّت داشتیم، خانم را در گوشه خانه رعیّت جا دادم، راحت شدند و ازبنه حقیر، شام و مأکولات بی مضایقه خدمت شد، البته از سایر منازل که بنه خودشان همراه بود، خوشتر گذشت، «عیال شاهزاده محمد قلی خان آقاسی باشی»، «نواب عالیه مرضّع خانم»، و «حاجی خاله» و

ص: ۱۴۵

«دختر آصف الدوله»، مثل اسرای ترکمان از شدت سرما می‌لرزیدند، و شولای (۱) شبانی پوشیده بودند، وارد شدند، خانم ایشان را مهمان کرد و صله رحم بجا آورد، روز دیگر تخت خانم را بار کرده، محترمانه در شهر «دیار بکر»، خدمت والده شان رسانیدیم، «آصف الدّوله» شش روز است که در قشلاق «کدوک»، که پنج ساعتی «سیورک» و دوازده ساعتی «دیار بکر» است، معطّل رسانیدن بار و بنه خود شده، که اسباب و جواهر و مال بسیار در آن است، هنوز هم وارد شهر نشده بسیار مال‌ها و آدم‌ها، در این هجده فرسخ تلف شدند، و بسا عزیزان که ذلت دیدند، هشت روز در «دیار بکر» ماندیم، «اسعد پاشا» والی کردستان، مقرّ حکومتش این جا است، وقت رفتن در «موصل» بود و حالتش را ذکر کردیم، بر خلاف پاشاهای دیگر در خُروج و ورود، از بابت استقبال و مشایعت و دیدن و تعارفات رسمی اعتناء نکرد. و احترام «مهد علیا» را منظور نداشت، روز حرکت هم، قاطرِ «حاجی محمد حسین بیک»، پسر «سیف الملوک میرزا» را، با بار در میان کوچه بردند، کیفیت را مطلع شد اعتنا نکرد، بعد از هفت منزل چندتیکه اسباب ناقابل، نمونه از آن بار فرستادند، کسی قبول نکرد، زیرا که آن بار قریب چهار صد تومان نقد اجناس بوده است.

از موصل به عتبات

بالاخره دویم جمادی الاول، در نهایت خفت حرکت کردیم، یک ساعتی [در] شهر مزبور، در کنار شطّ منزل شد، سرکار «آصف الدوله»، از آنجا وداع نموده با جمعی از حاج عراقی از راه «موصل»، روانه «عتبات» شد.

منزل دویم بسمل

منزل دویم بسمل (۲)

هشت ساعت، راه بسیار خوب و با صفا بود.

منزل سیم المدین

هشت ساعت، قدری پست و بلند، اما چندان اذیت نداشت، در یک شعبه از شطّ،

۱- خرقه و پوستین چوپانی

۲- در نقشه «سیلوان» آمده است.

ص: ۱۴۶

معروف به «باطمان چایی» عبور شد.

منزل چهارم کان بشیری

هشت ساعت، راه بد نبود ولیکن مکرر از شعب‌های شطّ معروف به «باشور» و «بتلیس» عبور می‌شد، گویا وقت زیادی آب، عبور ممکن نباشد.

منزل پنجم اویس قرن

هشت ساعت، راه بد نبود، جای با صفا بود، اکراد توطّن دارند، در مقبره «اویس قرن»، آدم خفیف العقلی مجاور بود که مردم را از فاتحه مانع می‌شد.

توضیح

این «اویس قرنی» معروف نیست، قبر ایشان در جای دیگر است، این «اویس»، از صحابه‌ای است که در فتحِ این حوالی، در این جا شهید شده و مدفون گشته است.

منزل ششم خان

هشت ساعت، نعوذ باللّه راه ناقلائی داشت، اکثر جاها پیاده باید رفت، بلکه تخت و کجاوه را از مال واکرده، با آدم می‌گذرانیدیم، پرتگاه‌های غریب دارد و رودخانه عظیمی در پای آنها می‌گذرد، اگر مال یا آدم پرت شود، از این دو خطر ایمن نیست، خود «خان»، کاروان سرائی است در میان درّه واقع، و در زمستان عبور از آن محال است.

منزل هفتم بتلیس

شش ساعت است، پنج ساعت آن خیلی بد است، لیکن نه مثل راه «خان»، یک ساعت به منزل مانده خوب است، یک پارچه کوه سنگی را مثل دروازه سوراخ کرده‌اند معروف است.

[منزل هشتم] دلیکلی طاش

[منزل هشتم] دلیکلی طاش (۱)

یک فرسخ از «بتلیس» دور، و در سر راه «دیار بکر» واقع است، چون راه قدیم را که

۱- در حاشیه نسخه خطی نوشته شده است: شاید دایکلی طاش صحیح باشد.

ص: ۱۴۷

از کنار رودخانه بود، رودخانه برید، و راه مرور و عبور نماند، در مائه دوم خاتونی از اسلام، مبالغی خرج کرده، راه را از کمر کوه، سنگ‌ها را شکسته گشود. سنگی پیش آمد شکستن آن دشوار، و محتاج به خزانه‌ها بود، سوراخ کردند، بار شتر و تخت روان به آسانی عبور می‌کند. طولش کمتر از بیست ذرع نیست، همان خاتون، یک پلِ بسیار متین و یک مسجد عالی در شهر «بتلیس» ساخته، و اوقاف کافی از املاک معتبر معیّن نموده است «مسجد خاتونیه» و «خاتون کوپریسی» معروف است. (انتهی)

«بتلیس» آب‌های خوب وجنگل قشنگ دارد، یک‌ماه ازعیدنوروز گذشته بود، و زیر درخت‌های‌جنگلی برف دیده‌می‌شد، بنفشه بسیار در آن جنگل یافت می‌شد، خیلی معطّر و بزرگ و خوشرنگ، گلی دیدم مثل شاخه سنبل، بته‌های آن به ترکیب گنجشک بود.

بتلیس (۱)

از شهرهای «کردستان»، در حکم والی «دیار بکر»، قریب هشت نه هزار خانوار از اکراد دارد، دکّان و حمّام، به طرز خودشان ساخته‌اند، و ترکیب غریبی است، رودخانه در میان درّه واقع، گاهی کج، گاهی راست جریان دارد، و شهر مزبور را به رفتار رودخانه ساخته‌اند، نیم فرسخ طول و سیصد الی پانصد قدم عرض آن.

منزل نهم گوگ میدان

منزل نهم گوگ میدان (۲)

جائی‌است وسیع، میدانی‌در بالای شهر، سبز وخرّم، دورآن زیاده‌ازهزار قدم نیست.

توضیح

از شهر «بتلیس» خارج و اکنون اطرافش خانه‌ها ساخته‌اند، جائی است با صفا و چمن زار، آب فراوان دارد، و در وسط میدان قبر یکی از خوانین و امراء «بتلیس»، از آثار

۱- منزل هفتم بتلیس بود بار دیگر منزل هشتم را نیز بتلیس ذکر کرده، که احتمالًا در بازنویسی اشتباه شده است. لذا منزل دلیکلی تاش را به عنوان منزل هشتم آوردیم.

۲- در نقشه «مونکی میدان» نوشته شده است.

ص: ۱۴۸

عالیه اسلام است. (انتهی)

اهلش خیلی متعصّب و غریب آزار، زنهایش بسیار سفید و بی نمک، کُردی و ترکی حرف می‌زنند، کبک فراوان شکار کرده می‌فروشند، عسل سفید دارند خیلی ارزان، فراش آفتابه برداشته بود کنار آب برود، خلوت یافته قصد کشتنش کردند فرار کرد.

باغز

ترکی و کردی «بدلیس» است، و اسم قدیم آن «باغز»، حالا- «ارامنه» به آن اسم یاد می کنند «باغز» معنی «بالیز» فارسی را دارد، و می توان گفت پهلوی است. و مرکب (از باغ) و «ایج» یعنی «باغ هیج»، زیرا در داخلهِ این شهر، ابداً باغ نیست، چون در دو سمت درّه، خانه‌ها را روی هم دیگر ساخته‌اند، تمامی کوچه‌ها را می‌توان گفت پشت بام‌ها است، این شهر عبارت از چهار محله است موسوم به «هرسان» «زیدان» «میدان» «حضور»، بازار معتبر این شهر در وسط شهر واقع، و دروازه دار است، شبها درِ دروازه‌ها را می‌بندند.

اهالی این شهر سه ملت است: کرد «شافعی مذهب‌اند»، آسوری «کلدانی» ارمنی، امّا «أرامنه»، و «آسوری‌ها» از اکراداند، در صد نفر، بیست نفر از آنها است.

ارامنه بر آن‌اند که این شهر را «اسکندر ماکدونیائی» ساخت، اما این غلط است چه اسمش یونانی نیست پهلوی است، این شهر اول یکی از «قضاهای لوای موش»، تابع «ارزنهٔ الروم» محسوب می گردید، بنا به شورش «شیخ عُبید اللّه»، محض تحکیم قوّه انضباطیّه ولایت کردند، اما از درجه سوم این شهر، در سمت غربی «وان»، و در بُعد صد و سی کیلومتر واقع است، دریاچه «وان»، شش فرسخ از نقطه این شهر دور است، فیمابین «بتلیس» و دریاچه، دشتی است موسوم به «راه وا»، در طول دو کیلومتر مسافت، بوغازی حفر کرده باشند، آب دریا جاری به «راه وا» شده، داخل به «رودخانه بتلیس» می‌شود، و قابل سیر سفاین الی «بغداد»، چه «رودخانه بتلیس» مُنْصَب (۱) به «دجله» می‌شود، و «دولت عثمانی» هم این خیال را دارد، متاع این شهر شله قرمز رنگی است مانند ماهوت، گلی

۱- ریخته شده، یعنی رودخانه بتلیس به دجله می‌ریزد.

ص: ۱۴۹

بسیار بادوام و عسل خوب و چُپُق‌های یاسمین.

این شهر هم، مثل سایر شهرهای این طرف، اوّل در تصرّف «حکومت بابل» بود، بعد «ایرانیان» متصرّف شدند، اما جزو «ارمنستان» محسوب می‌گردید، به این جهت گاهی هم تابع فیاصره می‌شد.

در سال هفدهم هجری «عیاض بن غنم» از دست «برونـد ارمنی» گرفت، و خراجی معیّن نمود، بعد از «امویّه» «عباسیان»، و ملوک الطّوایف آن سامان، حکومت بعد به دست اکراد افتاد، «شرف الدین خان» که جدّأمَجِد «شَرَف الدّین خان» صاحب «شرف نامه» است، در این جا حکومت داشت، در زمان «سلیم اول»، مثل سایر بلاد «کردستان» به دست «عثمانیان» افتاد، در سال (۹۶۲) اردوی «شاه طهماسب»، شکست فاحشی به «قشون عثمانی» داده، غنایم زیادی به دست آورد، چهار جامع عالی: یکی کلیسا بوده، در [آن] زمان فتح کرده‌اند [و] موسوم به «جامع کبیر» است، ثانی «جامع امیر شمس الدین»، ثالث «جامع شرف خان بزرگ»، رابع «جامع عتیق» است، و پنج مدرسه دارد موسوم به:

«شکریّه» و «ادریسیّه» و «خطیبیّه» و «حاجبیّه» و «اخلاطیّه» و یک «مکتب رشدیّه» و چند «مکاتب ابتدائیّه» از برای اطفال ذکور و اناث به وضع جدید، پنج زاویه از برای دراویش، عموم اهالی «مسلم شافعی»، بعضی «حنفی»، و همه درویشان «قادریّه» هستند، حمام «خسرو پاشا» که تاریخش «بنای خسروانه» است، و یک پل بیست و یک کمری است که از سنگ تراشیده، از بناهای خیلی عالی و با شکوه است.

«مولانا عبدالرّحیم» محشّی (۱) مطالع، و مؤلّف چند کتاب از منطق و معانی است، و «مولانامحمد برقلعی» که یکی از سرآمدان علم فقه و حدیث بود، و محشّی کتاب «خبیضی» و «هندی» در نحو است، و قدوه أرباب الطّریقه، شیخ عمار یاسر که مرید «ابوالنّجیب سهروردی» و «پیر نجم الدّین کبری» است، و مولانا «حسام الدّین» که در تصوّف منسوب «شیخ عمّار» است، و تفسیری به زبان تصوّف دارد معروف به «تفسیر فایق»، و مولانا «ادریس بدلیسی حکیم» صاحب تاریخ هشت بهشت، و فرزندش

۱- حاشیه نویس دانشمند

ص: ۱۵۰

ابوالفضل که از رجال «دولت عثمانی» بود، و تاریخ پدرش را اکمال و تذئیل (۱) کرد، و «شیخ ابوطاهرِ» معروف، و از شعرا «شکری»، ناظم «سلیم نامه»، و از معاصرین، «مشتاق» و غیرهم منسوب به این شهر، تلگراف خانه، سرباز خانه، مریض خانه، «مسافرخانه»، «فرّاش» خانه، ارک حکومت و غیره دارد، اهالی «بتلیس» خیلی غریب دوست، و در محبوبی اخلاق، مثل اهالی «ماردین» و «حلب» هستند. (انتهی)

منزل دهم تاتوان

پنج ساعت، ده محقری است از ارامنه، در کنار «دریاچه وان» [ارامنه «تاتوان» غریب دوست و زنانشان مسافر نوازاند.]

دریاچه وان

اطراف دریاچه سی فرسخ مساحت شده، و دامنه کوهستان و دورش تمام کوهستان، [و] دهات اکراد، چند عدد کشتی بارکش از «وان» به «اخلاط» و سایر دهات می‌رود، و آب دریاچه تلخ و شور است.

دریاچه وان اسم قدیم‌اش «ارسیساپالوس»، یعنی بحیره «ارجیش» بود، اتّساع این بحیره طولًا صد و چهل، و عرضاً شصت کیلومتر است، رودخانه‌های «گَواش» و «مِکس» و «اخلاط» و «عادل جواز» و «ارجیش» و «بندماهی» و «محمودی» به این بحیره مُنْصَب می‌شوند، چهار جزیره دارد اما دو عددش مسکون است: اول «جزیره آختمار» است، که در آن جزیره کلیسای بزرگ ارامنه، یکی از آثار قدیمه است، این کلیسا در سال (۶۵۳) میلادی در داخل یک قلعه متین، که جزیره را «دائراً مادار» (۲) محیط است بنا گردید، بعد از آن که شهر شهیر «آنی» پایتخت أرامنه، از جانب «دولت سلاجقه» فتح گردید، «قاتوغیکوس» ارامنه، در سال (۵۰۷) هجری به این جا آمد، امروز بعد از خلیفه اوچ کلیسای «ایروان»، که تواریخ صفوّیه اسامی آنها را «کتله کوز» ضبط کرده، خلیفه معتبر

۱- حاشیه نویسی، ذیل نویسی

۲- تمامی اطراف آن

ص: ۱۵۱

أرامنه است و یکی از آن جزایر «جزیره سیرک» است، در این جزیره هم کلیسائی است قدیم، جز عمله جات کلیسا، کسی در آنجا نیست، آب این دریاچه بسیار تلخ است، و ذی روحی در این دریاچه از صدفیّه و سَمَکیه پیدا نمی‌شود، مگر در مصبّ رودخانه‌ها، ماهی کوچکی موسوم به «طریخ» پیدا می‌شود و دیوان صید ماهی را هر سال به الزام، ملتزمی (۱) در مقابل مبلغی می‌دهد، و به قدری ماهی صید می‌کنند که تا به «کردستان» و «آذربایجان» می‌برند.

و یک محصول این هم، نوعی «ازبورق» است، در تابستان آب از دریا کشیده به گرداب‌ها می‌ریزند، آبش از تابش آفتاب محو شده، در گرداب‌ها تخته تخته به ورق می‌ماند، برای صابون بهتر از آهک است، می‌توان گفت نوعی (از سُود) است، یک فروند «استنپوط» است که کشتی‌های شراعی را می‌کشد، در این جا از جانب دولت موجود است (انتهی)

منزل یازدهم اخلاط

منزل یازدهم اخلاط (۲)

پنج ساعت، راهش خوب و بی عیب، سابقاً شهری بوده است در کنار دریاچه «وان»، حالا هم علامت مقبره‌ها و بعضی عمارات عالی که از سنگ بوده، از شهر قدیم‌اش دیده می‌شود، بالمرّهٔ مخروبه شده است، مگر پنج محله، که هر کدام به قدر ربع ساعت از هم فاصله دارد، و هر کدام به قدر صد خانه‌وار رعیّت، از کُرد و تُرک، داخل این محلّات، بسیار خوش آب و هوا، مثل دهات کوچک به نظر می‌آید، یک ماه از نوروز متجاوز گذشته بود، باز برف در زمین‌ها دیده می‌شد، با وجودی که درخت بادام، زرد آلو و سایر درختان سردسیری در آنجا فراوان بود. و این شهر در کنار دریا هست، آثار شکوفه در درختان ظاهر نبود، می‌گفتند که در تابستان بهترین ییلاقات است، این اوقات حکم شده است که «والی دیار بکر»، با مهندسین فرنگی و عثمانی در آنجا آمده، به طرز فرنگستان عمارات و سربازخانه، و قهوه خانه، و مکان ده هزار قشون نظام، و کوچه و بازار بنا کنند،

۱- متعهّدی، کسی که چیزی را بر عهده گرفته است، مستأجر

۲- در نقشه «آخلات» نوشته شده است.

ص: ۱۵۲

خرج این بنـا را هم دولت متحمِّل است، زیرا که سـرحد ایران، و از آنجـا تا خاک «ایران»، بیست و دو فرسـخ راه است تا به «خوی» برسد، و در این کار اهتمام کلّی دارند، چنان که در عهد ولیعهد جنّت مکان «حسن خان سردار» «اخلاط» را تصرّف نمود.

توضیح

اسم قدیم‌اش «خلاط» است و این لفظ ارمنی است.

اکنون قصبه‌ای قریه مانند، و حاکم نشین است، به اصطلاح «عثمانیان»، مرکز قضا است.

امّا این شهر خیلی قدیم و تاریخی است، در زمان قدیم معمور و پایتخت بعض حکم داران «ارمن» بود، می‌گویند «انوشیروان» عموی خود (جامـاسب) را که در زمـان گریختن «قبـاد»، قـدری در تخت «ساسانیان» پادشاهی کرده، و بعـد از عودت «قباد» گریخته بود، به اسم «پادشاه ارمن» به «اخلاط» فرسـتاد، و مشارٌ الیه در هجوم «رومیان» کشـته شـد، باز «ارامنه» روی کار آمدنـد، باز «خسـرو پرویز»، أرامنه را تارانـد، در هجوم «قیصـر»، بـاز دست «ارامنه» افتـاد، در سـال هفـدهم هجری (عیـاض بن غنم) حربـاً فتـح کرد، در آن وقت (بوستی نیوس) نـامی از ارامنه، حکم دار بـاقوّت در این مملکت بود، «عیاض» به خراج بست، در خلافت ظاهری «حضـرت امیر علیه السـلام»، فرمانی مُبَیِّنِ مقـدارِ خراجِ نفوس ارامنه، و تکالیف شـرعیّه رعیّتی به اسم حاکم «اخلاط» شده است، این فرمان را بر پوسـت آهو نوشته، طولش زیاد از یک ذرع، و عرض‌اش یک وجب است، و اکنون همان فرمان در دیر معروف به اسم (حضرت یحیی علیه السلام)، که ترکان (قزل کلیسا) و اکراد (دیره سور) می‌گویند محفوظ، و موضوع صندوقه حرم است و بوسه گاه هر ملت است.

خلاصه این شهر معمور، بواسطه بعض فترت‌ها خراب شده است.

اولًا در سال (۵۱۲)، سـید حسـین که در علوم ظاهره و باطنه و به خصوص در جفر جامع [و] متبحّر بود، ظهور و خروج «چنگیز خان» را اسـتخراج کرده، به همراهی دوازده هزار خـانه، از اهـالی این شـهر هجرت به «مصـر» نمود، اکنون هم در «قاهره» محله «اخلاطیان» معروف است.

ص: ۱۵۳

ثانی در سال (۶۲۶)، «سلطان جلال الدّین خوارزمشاه»، قهراً از «سلاجقه» گرفت و این بلده را خراب کرد، بعد «مغولان» خراب کردند، و در سال (۶۴۴) زلزله‌ای سخت به وقوع آمد، اغلب ابنیه عالیه‌اش را خراب نمود، در سال (۹۵۵) «شاه طهماسب» از «عثمانیان» گرفته، قلعه‌اش با خاک برابر ساخت، با این که «سلطان سلیمان» یک قلعه‌ای برای اهالی در ساحل بحیره بنا نمود، اما اهالی میل به سکونت نکردند و خراب شد.

در «اخلاط» قبور عالیه اسلام، به قدری است که به شمار نمی‌آید، در هر قدم گنبد و بناهای عالی است، بعضی خراب و بعضی آباد، قبر «سلیمان شاه» و «حسن پادشاه»، زیارت گاه معتبری است، خدمات «سلیمان شاه» در حرمین باعث سرافرازی تمامی مسلمانان است، با این که سردی «اخلاط» مشهور است، سیب بسیار خوش بوی معطر و شیرین، که هر یکی صد مثقال وزن، و آلو و قیسی و توت بسیار به حصول می‌آید، جماعتی از مشاهیر منسوب به این شهر است، من جمله (محمد بن ملک داد) صاحب تلخیص جامع، و مولانا (محی الدّین) که به همراهی «خواجه نصیر» در «مراغه» زیج بستند، و غیره از دانشوران این بلیده‌اند، در همان سال خیال «عثمانیان»، «اخلاط» را مرکز «اردوی اناطولی» ساختن بود.

اما از آن که دورتر از حدود روس بود، از برای مرکز اردو «ارزنهٔ الروم»، بعد «چرنوت» را از نقطه نظر فنون حربیّه مناسب دیدند، و از برای جلوگیری «قشون ایران»، ضبط «قطور» را کافی دانسته، در مأموریتِ تحدید حدود، «قطور» را غصب کرده، سرباز خانه‌ها ساخته ساخلو گذاردند، و قرار گذاشتند که در «کوار» و «دردان» و در «الباق» و در «قطور» چهار فوج پیاده، و سه دسته سوار، و یک تباری توپ ساخلو نگاه بدارند، حالا هم رفتار عثمانیان بر منوال مشروح است. (انتهی)

منزل دوازدهم ارین

هفت ساعت، ده معتبر ارامنه است، راه [آن] از کنار دریاچه می‌گذرد راهش خوب است، قریب دو فرسخ، فی الجمله کوه و کتل دارد.

ص: ۱۵۴

منزل سیزدهم عادی جواز

منزل سیزدهم عادی جواز (۱)

ما بین منزل است، دهی است با صفا، یک سمت آن دریاچه، و آن دو سمتش متّصل به کوه، مثل دیوار سنگی، قلعه مضبوطی است، دروازه‌ها دارد.

توضیح

این قصبچه خیلی قدیم و تاریخی است، نصف قلعه و قصبچه را دریاچه گرفته است، اکنون مرکز قضا است، اگر چه در نظر عربی می‌آید، امّا نیست، در زبان «کلدانی» معنی «اعادهٔ العجوز» را دارد، زیرا «شمیرام» «ملکه بابل» این جا را از دست «ارامنه» گرفت، و موسوم به این کرد، اکنون سه هزار جمعیّت دارد. (انتهی)

منزل چهاردهم ارجیش

اسم بلوک است، یکی از دهات آن منزل ما بود، جای پر آب علف و سبزه، هفت ساعت راه دارد، بسیار هموار.

توضیح

در قدیم الّایام، از شهرهای معروف و معتبر حکومت ارامنه بود، این شهر را «آرشاک» نامی، از حکم داران ارامنه ساخت، و قلعه معتبری هم بنا نمود.

«شاپور دوم ساسانی»، «ارمنستان» را که ضبط کرد، این «آرشاک» را به اعیان دولتش اسیر نموده به «ایران» آورد، اعیان دولتش را فرمود به «قاولوغه» زده کشتند، و «آرشاک» را در زندان کرد، آن هم متحمّل اذیّت و جفای زندانبان‌ها شده، در سال (۳۸۱) میلادی خود را مقتول ساخت.

پسرش «باب» که در «قسطنطنیه» [سکونت] کرد و دین «عیسی» را قبول کرده بود، از برای استرداد ممالک مورثه خود، با «قشون یونانیان» رو به «ارمنستان» آورد.

چون غالب ارامنه، میل به قبول «دین عیسی» نداشتند، و باز از هجوم «ایرانیان»

۱- در نقشه «ادیل جواز» آمده است.

ص: ۱۵۵

می‌ترسیدند، قرار گذاشتند که «باب» را قبول ننمایند.

و از برای این که، در محاصره گرفتار گرسنگی نشوند، و در هنگام فتح قلعه، زنانشان اسیر «یونانیان» نشود، زنان خودشان را کشته، از برج و باروهای همین قلعه آویختند، ولی تدبیر آنها مانع دخول «باب» به قلعه نشد.

اسم این قلعه در کتب تواریخ یونانیان، «آرسیساپولیس» است و «بحیره» را هم نسبت به این شهر کرده، چنانچه مذکور شد «ارسیساپالوس» نامیدند:

«تاج الدّین علیشاه» وزیر قلعه، این شهر را تعمیر و تجدید کرد.

امروز قصبچه ایست معتبر، به قدر صد باب دکان، و یک کاروان سرا، و یک باب حمام، و یک تلگرافخانه، و یک ارک و یک مکتب به وضع جدید ساخته و معمور دارد، مسکن چهار هزار نفس، و مرکز قضا، و تابع ولایت «وان» است. (انتهی)

منزل پانزدهم بیسگری

دهی است آباد، مردمانش «کُرد یزیدی»، در بی حیائی مشهور، هشت ساعت راه دارد خیلی هموار، و مرکز ناحیه (بارگیری)، و سبب تسمیه این است که کاروان مجبور است از پل رود «بند ماهی» عبور کند، در قدیم در سرِ این پل، از بارها باج می‌گرفتند، موسوم به بارگیری شده است، الآن اکراد و اتراک، تخفیف به لفظ بارگیری داده، «بیسگری» می‌گویند. (انتهی)

این قریه

رودخانه‌ای دارد که در بهار، عبور از آن مشکل است، پل بسیار بزرگی داشته، یک چشمه او را گویا اهل همین ده خراب کرده‌اند، این رودخانه موسوم به «بند ماهی» است، در مصّب آن ماهی بسیار صید می‌کنند، پل خیلی با صنعتی دارد معروف به پل «بند ماهی»، این پل دو چشمه دار است، از سطح آب تا به رأس قطع ناقص، هر طاق هفده متر ارتفاع دارد، پهنی هر کَمَر پانزده متر، و طول پل پنجاه، و عرض آن شش متر، و از سنگِ تراشیده و امروز معمور است، پایه وسط، واقعه در زیر دو طاق خالی است، از دو طرف

ص: ۱۵۶

پنجره دارد، اگر چه اکنون راهش را بسته‌اند، اما در قدیم الّایام باج گیران در این اطاق مسکون بوده‌اند، این پل را در سال هزار و هفتاد هجری، «امیر احمد» نامی تعمیر کرده است، چون بعض سنگ‌های تاریخی افتاده فقط (سه .... و ثما ... و حمسه ....) به خط کوفی خوانده می‌شود. (انتهی)

منزل شانزدهم محمودی

از شعباتِ کوهِ «النـد» است، هشت ساعت، آبادی ندارد، مرتعی است با صفا، میان درّه وسیع، یک پارچه آن درّه گُلْ است و ریاحین، حقیر اکثر ییلاق‌های ایران را دیده‌ام، به این خوبی و این وسعت ییلاق ندیده بودم، ییلاق ایلات «وان» و «خوی» این جا است.

درّه محمودی

ییلاقی است خیلی واسع، بهتر از ییلاق «لار» و «چمن سلطانیه»، دو رودخانه معتبر از این ییلاق به «دریاچه وان» می‌ریزد، در سمت جنوبی ییلاق، قلعه‌ای است موسوم به «قلعه خوشاب»، عمارت عالی مخروبه‌ای دارد، این قلعه را «عمر بیک» نامی، از امرای اکراد «محمودی» بنا نموده است، اکنون مرکز قضای «محمودی» است، در زمستان دو هزار خانه در این قصبه جمع می‌شود، اما تابستان احدی نمانده به همین ییلاق می کوچند. (انتهی)

روز دیگر که منزلِ ما اوّل خاک عجم بود، این حاج بیچاره از طلوع آفتاب بدون بلد (۱) واثر، راه به کوه و صحرا قدم زدند، و به جائی نرسیدند، نیم ساعت به مغرب مانده، بنای آمدن برف شد و کار مردم نزدیک به هلاکت رسید، بی اختیار در همان صحرا منزل کردیم، پنجاه روز از عید رفته، زمین برف، آسمان برف، نه آذوقه مال، (۲) نه غذای انسان، هیمه و ذغال مقابل طلا، طلا یعنی، چه برابر جان شیرین بود، نه جای رفتن و نه پای ماندن (مبادا کار کس زین گونه مشکل) این مخلوق نابلد، اناثا و ذکوراً، مستعد مرگ و

۱- راهنما

۲- حیوان

ص: ۱۵۷

منتظر تشریف فرمایی حضرت عزرائیل بودند، چند نفر که بالا پوششان معتبر نبود خشک شدند.

از قیامت خبری می‌شنوی دستی از دور بر آتش داری

از تفضّلات الهی بود که «محمود» نام، از کسان «حاجی ملا عبد الکریم شیخ‌الاسلام سلماس»، که در میان حاج داخل مستهلکین بود به استقبال آمده بود، خدا او را هادی ما قرار داد، فردای آن شب، قریب به ظهر ما را به راه معین معروف رسانید.

به قشلاق مقوری

اوّل خاک عجم رسیده، سجده شکر بجا آوردیم، شب را در «قشلاق مقوری»، دهی است مخصوص به آقایان عشریت مقوری، واقعه در سر حدّ، و بین الدّولتین متنازع فیه.

برخملو

از دهات محمد صادق خان دنیلی، وارد شدیم ده فرسخ بود، از خوف جان رستیم، و نفسی به آسودگی زدیم.

شاعر می گوید.

از مرگ حذر کردن، دو روز روا نیست روزی که قضا باشد، روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد، کوشش نکند سود روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست

القصّه شب را در آنجا مانده، روز دیگر هشت فرسخ آمدیم.

منزل هفدهم شروک

دهی است از توابع «خوی»، دختری «خدیجه» نام در نهایت صباحت و ملاحت، (۱) از بابت جا و مکان و آب و نان، مهمان پذیری نمود.

۱- زیبایی و خوبرویی و نمکین

ص: ۱۵۸

منزل هجدهم شهر خوی

روز دیگر شش فرسخ وارد شهر «خوی» شدیم.

حاکم آنجا «محمد طاهر خان قزوینی» بود، از کمال بی استقلالی و بی تسلطی، نتوانست «حضرت مهد علیا» را، که در ممالک روم احترام سلطنت داشت، در خاک خود استقبال و اکرام کند (۱)، لهذا در محله‌ای خارج شهر، در خانه «محمد حسن خان»، سرهنگ توپخانه نزول اجلال فرمودند، و حقیر هم در میان شهر، خانه «علی آقا» برادرزاده «جناب حاجی میرزا آقاسی- سلمه اللّه-» منزل کردم، جوانی بیار محبّ و مخلصِ فقراء شهر «خوی»، از بلاد معروفه آذربایجان است، آثار غریبه که دارد، باغی است مشهور به «داغ باغی»، اگر چه از عمارت و سایر لوازم سابق آن اثری باقی نیست، لیکن یک صد و نه اصله درخت چنار دارد، گویا در «ایران» به آن صافی و تناوری درخت نباشد، هر یک از آنها مثل ستونی است که از پشم تراشیده باشد، از قرار تقریر قدمای آن ملک، هشتاد و پنج سال است که غرس شده، حالا جزو املاک «حاجی میرزا آقاسی»، صدر اعظم ایران است، «دیگر حمام خان»، فرشش مرمر است، اکثر تکه‌های (۲) فرش، چهار ذرع طول دارد، دیگر مسجد «حاجی مطّلب خان»، چهار پنج هزار تومان مخارج کرده، در وسط شهر بنا کرده، به قول ظریفی همه چیز مسجد تمام است، مگر پایه و بنای آن، کوچه‌های شهر تمام بید کاشته‌اند، و خارج شهر نهایت صفا، قلعه بسیار محکمی داشت، و علی الحساب مخروبه است، چهار شب در «خوی» مانده، حرکت نمودیم.

توضیح

این شهر شهیر، [ارومیه] یکی از شهرهای معموره، تجارت گاه ممالک حدودیه «دولت علیه ایران» است. جز یک محلّه، تمام شهر داخل در یک سورچینه‌ای (۳) است،

۱- بی نظامی‌های شاه ما از این جا ظاهر است در حق طاهر خان گفته‌اند در خوی، آن که در قزوین‌نجاست بود این جا طاهر است.

۲- به معنی قطعه‌ها

۳- دیوار گلی

ص: ۱۵۹

خارج دیوار سور را، یک رشته خندقِ عمیق و عریض، محیط است، هوای این شهر مایل به گرم و متعفّن است، انجیر و گلابی و انارش بهتر و لذیذتر است، اهالی این شهر همه سفید گون و حنائی نژاداند، و به این جهت این شهر را موسوم به «ترکستان ایران» کرده‌اند، مسکن پانزده هزار نفس است، قدری «ارامنه» هم دارد، جوراب و دستکش‌های خوب می‌بافند، مس آلات را خوب می‌سازند، تلگراف خانه، سرباز خانه، توپخانه، ارک بسیار عالی، حمام‌های خوب، مساجد معتبر، بازارهای معمور دارد، خیابان «شجاع الدّوله»، آب قطور «تپه باغی»، این شهر را مزین و معمور نموده است، از مشاهیر، قبر «شمس تبریزی» در این شهر زیارت می‌شود. (انتهی)

منزل نوزدهم المَاسرای:

پنج ساعت، کنار دریاچه ارومی [ارومیّه] واقع است.

دیزَج خَلیل:

ده ساعت.

مایان:

شش ساعت.

منزل بیستم شهر تبریز

سه ساعت، در «دیزج خلیل»، حضرت مستطاب، ولیعهد صاحب اختیارِ آذربایجان- دام اقباله العالی- در کمال جلال، «حضرت مهد علیا» را استقبال فرمودند، از دور تعظیم کرد و احضارِ پهلوی تخت شد، سه شب در عمارت اندرونی شهر، و بعد از آن در باغ شمال منزل نمودند، حقیر هم در خانه «مهدی خان کدخدا» وارد شدم، نهایت محبت کرد. بیست و ششم شهر جمادی الاول بود وارد «تبریز» شدم.

پایان

در سال هزار و سیصد و شش، بنا به امر حضرت اجلّ افخم، «محمد حسن خان اعتماد السلطنه»، خلف الصّدق صاحب سفرنامه، از مسودّات (۱) به بیاض (۲) کشیده شد.

۱- پیش نویس، نوشته‌ای که اول می‌نویسند سپس آن را پاکنویس می‌کنند.

۲- کتابچه‌ای که در آن مطالب سودمند نویسند.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.
از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹